در هر کاری تجو توکل بهتر

زمرآت اشکال بخانه نگ — عیان شد ز هر شکل صد موج رنگ
تنزه چراغ شبستان او — تقدس بهار گلستان او

شبستان نکات و گلستان لغات

سنه ۱۳۳۱

بسعی و اهتمام راجی غفران حاجی محمد جان اندیجانی ابن حاجی
غلام حیدرخان کابلی در ولایت تاشکند و
در چاپخانهٔ اُستایاکلف حلیهٔ طبع پوشید مقبول جهان باشد

در محنت غم صبر و تحمل بهتر

٤٠٦٠٥

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد خدایرا که چشمهٔ میم حمدش دریامیست؛ درحد کمال کرم؛
و دایرهٔ میم نعمتش سفره ایست؛ در نعت نوال قدم **بیت**
عین نعم چشمه ایست در نم دریای او؛ میم درم حلقه ایست
با در آلای او **نکته** کاف شکرش حاجبست بنده را
درمیانهٔ شر و اندیشه؛ شرکش رای باطل ست در قلب شک
بیت تا عدم با عین صبح رحمتا و دم زده شکر
انعامش بای شرک را رهم زده **نکته** های هویت
لاهوتش در دل لات هوا افکنده؛ و جلوه های جمال جلال
جبروتش از درون جبت رو نموده **قطعه** هر که در

تشنگی مزرع آمال نیافت از غمام کرمش آب عنایت
غم دید شین شین شمن از رحمت عامش
من برد صاد چشم صنم از گریهٔ خوفش نم دید **نکته**
از عین عقل تا نون نفس دیباچه آیت عنایت اوست
و از پشت افلاک تا روی تختهٔ خاک شطری از حدود
مملکت او **نظم** چرخ را بر خاک رخ از ساحت اوج
جلالش؛ ماه را بر چهره آب از چشمه های نگاهش؛
بیند از روی ریاش با و کاف سرنگون؛ هر که آرد
کبر بر حرف ندای کبریایش **نکته** عرش را بنیاد برآمد
از آنست که چشم بر رش عین عطای او نهاده؛ و کرسی را
سی پایه از آن دست داده که سایهٔ کرم بی پایان او
بر سرش فتاده **مثنوی** عرش را آیتی است
از نور رش مجید؛ عرش او زین رو عظیم ست و رغید
داغ ذوقش داده کرسی را النسق؛ ذات و سرگشته
بین در داغ حق **نکته** برق قهرش لامعی ست که عالم
بهم بر زدهٔ اوست؛ و حبل المتین عطاش رشته که
و رشته سر افکندهٔ او **قطعه** هر کو بزیر قاف

بلا شد اسیر قهر ها کر ره برد بجانب انعام او رهانست
نام فرشته از ته فرش عبادتش ؛ چون آفتاب بر
سر ماه سمسر سماست نکته بنای سما از حروف
اسم او رفیع ست و فضای ارض از ترکیب ضای
او وسیع مثنوی الف اسم اوست بر سر
ستم ؛ تیغ افسونگر سموم ستم ؛ شرفه سین اسم
او والاست ؛ وز شرف آفتاب در دل ماست ؛
الف آمد زبان و دندان سین ها میم نیز از دهان
نمونه بین ها چون بود اسم او ادات بیان ؛
سخنی جز باسم او نتوان نکته خیاط صنعش
اطلس سبز فلک را اش در جیب و دامن کرفته تا
عطل بیکرانش را پوشاند و فیاض مهرش چشمه آفتاب
آب از پیراهن نمود تا تف بیکرانش را پوشید قطعه
تا یافته شق شوقش از پیراهن ها شق کرد شفق بمهر
جیب و دامن ها خم شده سرو پای خاتم چرخ کهن ؛
هکشت نکین او ز مهرش روشن نکته فلک
دوار را جاذبه مهر انوار او در چرخ آورده در

یابد که

ل سمر زبرقاتل و حوائج درین و بینی
ط نفره ... لفظ یا کر قلب شود
علامت شمس حاصل شود
ع ادوات جمع افزاز الادوات
ه اس ... عطل ...
ز لفظ ... آفتاب حاصل شود
ح قلب آب ... خاتم شود

یابد که چون فلک را در چرخ آورند کلف یعنی
ولوع و شغف بود کوکب سیار چون سیر کوکب
زر نکار بر قبه هدف تیر آثار اقدار اوست بنکر که
چون نجم را بکردانند مجن شود قطعه کو مثبت
دل کوکب گردنده نمون در کف ؛ تا ساخته کردانش
چوکان قضای او ها شده دامن اختر تر بر روی
سما تا دیده ها دندانه سین سبزه بر آب عطای او
نکته پرده کلکون شفق از نازکی رنگ مهر او
کوئی شف یعنی پرده تنگست برقله قاف کشیده
و اطلس فلک از تازکی آب فیض او پنداری
طل یعنی شبنمی آسمت در میان رخت اس حکیده بیت
زان روی اس آسمان عالیست از احسان او ها کز روی
از اسم او امیست در میان او نکته دو رمیم شمس
در میان سیصد و شصت درجه فلک حلقه کمند
مشیت اوست که از یک جانب شم حیات بذرات
میرساند و از دیکر جانب مس جلو دبر تراب ممات
میکشد رباعیه در قطع امید بنده از غیر خدا ها

ل ولوع حرص ... شغف ... آفتاب
م مراد شمس ... علامت شمس باعتبار علم نجوم ... داخل شود
ن ... الف و الف چون ... صورت ...
س ... پرده های باریک ... سبز
ع اس ... بنای ... دنیا و باقی ... بلندی و جای
ف ... آن ... جن ... ممات

کرو اره صفت سین سما بر سرها ٭ در قلب سما
دو رهٔ خور ساخت چو میم ٭ پس رو بکرانه بُرد و
بنمود مسا نکته اگر عناصر در اصل ناصر عون و عنایت
او نداشتی سرمایهٔ ایشان عین عنا بودی و موالید را
درمیان اگر والی ولایت او نبودی اول و آخر
ایشان از عدم محال اهمال روی ننمودی **قطعه**
پردهٔ رای کج از قلب عناصر بکشای ٭ تا در آینهٔ او
جلوهٔ صانع بینی ٭ وز ره لفظ موالید دلیلی بردار ٭
تا موالی قصا جمله متابع بینی **نکته** نون نار و های هوا
و میم ما و تای تراب روی نمای نهمت یعنی حرص
و همت در مائدهٔ نعمت اوست و جیم جماد و نون
نبات و حای حیات نشان سرفرازی جنیع یعنی
کنف و احاطت اوست **مثنوی** ز نورش
صورت انس ار ندیدی ٭ کی آتش در سنای دل
رسیدی ٭ دلیلش گر نبخشد از دم خویش ٭
نیارد پا نهادن باد در پیش ٭ ز آب رحمتش
تا جسته مرغی ماهی بچد ز سرعت آب را پا ٭ تراب از عشق

من

له حیوانات و نباتات
و معدنیات
عه گریستن و افزون
[illegible]

من از فیض وهاب ٭ وجود او به من تر بر سر آب ٭
نکته از کاف کالبد تا نون جان عنایتش بدو حرف
کن پیدا گردد و از قاف قلب تا لام مقول هدایتش
بدو حرف قل گویا گردد **قطعه** دل ده بمالکی که کلامش
شفای جانست ٭ تا بر دو حرف امر نهاده بنای کل ٭
میم دهان دور قلم زان سخن ورست ٭ کا ورده بر
از خط فرمانش امر قل **نکته** حکمت او هر چه در کتاب
مبین رقم حرمت بر آن کشید در طی آن آیت
رحمت نموده و منت او هر نعمت که در ضیافت خانه
قسمت شمرده در نشر آن مایده عصمت کشوده یا بدکم
در کتاب حرمت او منشور رحمت و در حساب قسمت او
قسیم عصمت **قطعه** ز نقد هستی خود خلق را رسد
آفت ٭ اگر نه روی دهد رای رافت عامش ٭ امام
کرمش عین عاطفت فرمود ٭ کزان کنند تماشا جمال
انعامش ٭ **فی نعت النبی صلی الله علیه وسلم**
سین سنت حضرت نبوی وندانیست که از عضوا
علیها بالنواجد سخن میگوید هر کرا سرفرازی آن سین

نباشد جز تن سرنگون نه بیند والفهای او اسیر
مصطفوی مرقاتیست که از ذروهٔ معالی الامور
اشرافها نشان میدهد هر کرا سربلندی آن الفهان باشد
چون مور پریشان و پایمال و زبون شود **مثنوی**
هر کرا قرب ایزدی طلب ست ۞ سنت خواجه صورت
سبب ست ۞ امتش شد رفیع در قیمت ۞ جمع چون
در حروف امت امتش ۞ تابعش مهر شد بنور یقین ۞
تاب بر عین لفظ تابع مین ۞ در امور و نواهی آنکه شید
سر از وتن چو مور واهی دید **نکته** رای رسول اند شیاست
که چون عقل کل بر سر سول یعنی ملتمس همکنان سایه انداخت
ازین روی هر شک طالت که برای متین او رسیده شکر
یقین شده و نون نبی ماهی بلکه کشتی ست پی دریای حقیقت
ازین راه هر خل یعنی طریق ضلالت که بدال دین او
پیوست لایق خلد برین کشت **مثنوی** زبوی
روح او موجود شد روح ۞ ز نور روحی او شد منشرح ۞
شیع او دل بعیش جان و سیع ست ۞ که ذیل الطفاع درو کی
شفیع ست **نکته** میم اول محمد ماینچه لوای حمد است

له الوركردن بند آنچه بالای هر چیز شدن ۱۲
له الواهی و الواهی سست شدن و دیده شدن ۱۲ ه
له السوال و التماس خواستن ۱۲
له شیخ مدت ماندن بکه در شکم مادر و نفت شیخ و یا بان و سکل قوم و جمعو اعلامیه دهم شیخ ۱۲

مرا امت را وحای او مطلع حیاتست محمد ملت را و میم ثانی او
واسطه ایست صورت مجد و عظمت را و دال او راه
نماینده ست محرم یعنی تقرب نعمت و راحت لطف چهار
رکن محامد بر آسمان سر سود ۞ ز چار حرف محمد کز و نقاب
کشود ۞ بنور آئینهٔ مصطفی مصفا دان ۞ ز نور ظاهر
طاها در و جمال نمود ۞ یگانه که در بهشت خلد و در چل سال
بکار رحمد جهان ۞ ز کر و احمد بود **نکته** زمین عین عرفات
از قدوم شرعش چشمهٔ حیاتست که رفات عظام را
احیا میکند و قبهٔ گنبد میلاد میلیست بر سر الف
ابصار زوار و دال دیدهٔ نظارهٔ انوار که در دو
رامی پو شد **بیت** شد مهی شهر مدینه مظهر دین
در ظهورش ۞ دو رمیم مکه مهری برکه رحمت ز نورش
نکته از کثرت نشر نفحات اخلاقش اجزای طیب
بر روی هوای طیبه میتوان یافت و از غایت صفا
عین شرعش حامل ملائکه از هر لایی که درون مکه است
میتوان دید **مثنوی** تا سپاهش در جهان
زد لوا ۞ شد دل ماه از ته او ره نما ۞ کس ده تا جادهم

له عبارت از جمیع اهل اسلام است ۱۲
له در دور اور دیری وار بیکو بند و او را طلب کنند او شود
او در میلاد است ...
له طیب پاک و حلال ۱۲
له بر روی هوای طیبه یافت است طیب ۱۲
له ...
له ... سپید شدن ۱۲

خیلش در حجاز ها حرز و قطع کافران ز اطراف ساز ها
یافته از نور شمع آن جسب ها روشنی قرب رب عین
عرب **نکته** زیر سینهای سنان سپاهش قامت کرده
نون گشت و در سایهٔ عبایهٔ عباد امتش قد ابدال دال شده
قطعه پیش نیش تیغ خیل آن سری ها مانده است
از بی سری کفار فارها همچو اخ یا راخ از اشقاق او ها
گشته باهم زمرهٔ اخیار یارها هر که بچیده بکین او میان
دیده چون شمع از ته زنار نار **نکته** شب معراج
باسب فلک ها در اورده و اسباب قربت را ساخته
و شام دعوت بکاسه ماه دست در اورده و ما
معجزه انداخته **مثنوی** رهنما دیده شکل نون
بابا ها قاب قوسین یافته زدنی ها مانده زو باز جبرئیل
بره ها سدره دیده پیش از سدره ها کرده مقام
ساعدش زجهاد ها میم ماه از الف دو چشمه صادها
بر رخ بدر صورت ید اوست ها کز صفارای او تمام
نکوست **نکته** عین نعل براق در زیر پای او براقع
جمال افلاک طی کرده و عکس آن بر دیدهٔ کج

له حرز بدن سپارند ... دیگر در جنبه در چوب کردن در اورند
ئه ... اسباب شود
ئه دست مراد ... ماه درابه مانده حاصل
ئه ... کرده باز جبرئیل
ئه از زخم ... مراد حرف
صد ... دال است

۱۱

نظران عقارب و الف انگشت مبارکش ترکیب ماه را
دو نیم کرده و از میان خاتم جلالت بجهت ختم رسالت
انگشت نما شده **عربیه** ملک النبوة میمه کالخاتم ها
لک ختمه یا افتخار العالم **نکته** هر که چون صاد چشم بر جیب
صحب او نهاد صورت صحت امور اعتقاد یافت و هر که
ولای او ولاد او در دل نهفت از یعنی داهیهٔ فساد
از وی کناره گرفت **قطعه** ببین در آخر اصحاب خواجه
بی و بدان ها که عاقبت بدو کون از هدی اصحا اند ها دلیل آخر
اولاد هم ببین که ایشان ها به پیشوائی دال دیانت اولا اند
فی مناجات الهی خط عفو تو روی پوش خطاهاست
و آه ما دامن گنبه گناه ما در معصیت چون میم و عین
دهان و دیده بصیت رحمت تو گشاده ایم و در منقصت
قاف قلب بر منصت قبول تو نهاده **بیت** بسیار
گشت اگرچه سراپای جرم ما ها در دل ز رای رحمت
آمد و صد صفا **الهی** اگر مغفر مغفرت و زره زین
ستر تو نباشد تا و نون تن ما از برهنگی محشر رسوا ماند و اگر
حفظ حفظ و من مجن تو نباشد فا و نون فن ما در میزان قیامت

له ملک ... از ان بوت ... یعنی آن ... انگشت ... ختم
ئه ... افتخار عالم
ئه آن نبوت ... یعنی ...
ئه ... واحد گردان و در ...
... عاقبت ... امر ...
ئه کلاه ... و ...
ئه لباس

بی بهره و بی وزن‌ها نه **بیت** ز آشفتگی جرمم کرم رحم تو
شد حاصل ♦ چون رحم ترا صورت رحم ست شدم خوشدل
الهی نقد طاعت ما کم ست اما رای کرم تو در دل‌ها زار
امید ما کرم میدارد و لاف عفاف ما مین یعنی دروغ اما
درمیان عین معین عفو تو معین ماست **مثنوی**
عمر ما شد فوت در جهل و جفا ♦ عین عفوت او فکن بر فوت ما ♦
ای بباد از قهر تو عین عباد ♦ چشم ما را سر بسوی بهشت
شاد ♦ بوی لطفت تا بچشم جان رسید ♦ همچو شمعش روشنی شد
بر مزید ♦ چشم ما دیدست از نقش تو خشم ♦ مسبز گرد
چون آید بچشم ♦ عین انعام تو در قلب انام ♦ می نماید بحر دل
از بخت کام ♦ عین ما را بر سر ما کز عفاست ♦ در نماز نعمای تو
دیده نماست ♦ عین ما از روی عفت پاک ساز ♦
تا قرار تف دل‌ها بیم باز **الهی** اگرچه قاف قهر
کوه هیبت در پیش تیغ قیامت اگر تو پریشانی قهر ما را
بقرب خود رسانی چون برق از و توان گذشت و سر حیز
حلقهٔ میم مرگ داغیست بر سر رگ زندگانی اگر نشان مرگ
ما را بکرم منقلب گردانی از تفرقه مکر شیطانی توان ست

له چو که مراد از شمس است / بچشم که مراد از عین است / رسد شمع روشن شود
که العیانة نادانی / و کوری و تاریکی ۱۲
که تف گرمی آتش / داشتن آن ۱۲
صد سر چشمه که چیست / چو که مراد از شمس / در این چشم شود ۱۲

مثنوی از کنف تو دل اگر دم زند ♦ تن لغن از شوق
تو برهم زند ♦ و ربود از گرد رهت همدمی ♦ خاک شود
کلخ دل از خرمی **الهی** دران ساعت که چون الف
عریان و بی بضاعت سر از میان طین برایم و طیان
خوان احسان تو باشیم دندان امید ما را چون سین سفره بر سر
سفرهٔ مرحمت نعمت فره روزی رسان و دران دم که صدای
چشمهٔ صا و صور بر عین سمع شم ریزد ما را از عین عطش چشم
بر طشش یعنی باران فیض ندای تو باشد از سحاب آب سحاب
غفران دل‌ها یره ما را ریان گردان **قطعه** گرچه بر بی آه
آمد بطش قهر تو دلیل ♦ نیستم نومید کاخر دارد از باران
نشان ♦ ورچه تهدید عذابت ز آتش آمد هم خوشم ♦ کاول و
چشمهٔ احزاب آمد درمیان **الهی** از تشنگی عین عفو تو
چون الف نحیف و عریانیم ما را از میان عین اب بیرون آر
تا آتش عذاب بشربت عذب مبدل شود و در ثوب مغفرت
مرا که چون الف هستم جای ده تا بخلعت ثواب مشرف
شوم **عربیه** عین العذاب بنور العفو اذ طلعت ♦ فی مجلد
تکشف للراجین اسبابا ♦ قد ذاب جرم الجرم تحت سنا نها

له ز کنف آستانه ای / و حفظ اسند ۱۲
که لف نجیدن ۱۲
که طیان گرسنه
که سر سوراخ
که سوزن و سوفار / گوش و سوزن ۱۲
تیره روز ۱۲
که آفتاب از آن / عذاب بر وجه عفو / طالع شود ۱۲
که در بهشت کنف / کند برای امید داران / اسباب رستگاری
که نحیف کداز ۱۲ / تن کاه زیر دو شناید / آن عین ۱۲

ان العذاب لعین تجتهاذا با فی تالیف الکتاب و
تعریف الابواب بنده فتاحی که پشس بهرزنده
ازنام خود صورت فنا نمود درحضرت اکابر که دررای
دل دلها پاک می نمایند مینماید که درین دور که هلال زرین علم
علم لام فلک و میم آسمانرا ربوده و اجزای ایشان از فلک
آسمان کرده قامت الف اشعار شعار رفعت دربر گرفته
و بجاذبه کمند گیسوی غوانی معانی سر شعر از زیر بالا شده
یعنی از دقت موشگافته و عین او چون چشم فتان بتان از
میانه شر سر برآورده گویی قیام قیامت معانی است که
صورت شعر را چون اهل کذب دیده برمیان سر ست
نی نی که عین شعر آفتابیست که از قلب رش علیهم من
نوره طالع و منور ست **قطعه** بحور شعر را از آب یخ
ابیات آن سحر ست ٭ که طلب آورده بر سر عین طبع
از وی بساحلها ٭ رباعی صورت باغ ست در شیراز
هر گل ٭ بقاف قافیه نظم قصاید صاید دلها **فی ذکر**
شعراء الماضیه **نکته** فردوسی از فردوسیست
در میدان فرسی دو دلاور ست که او لا بنظر فرد و متمام

وسی در آخر می نماید **بیت** فردوسی ز شعر بسی سال
زنده زیست ٭ چون رفت فرعاقبت نام او درویست
نکته آن سخن از الف و نون انوری آفتاب وار بر سر
روشنست گویی الف و یای او قمریست که درونش
مطلع و منزل نور رسالت سخن است **بیت** اطراف
لفظ انوری از معنی نوشید عسل ٭ نو در میان ازین
مین از نام شیرینش مثل ٭ **نکته** بلبل طبع سنائی
در حدیقه سخن آرائی نقش سنائی می نماید که گویی سنی نائی
در درون دارد **عطار** را که عین عرفان از عطارم بیکران
دقایق بیان چنان نغز افشانست که پرتو عطار بر روی
قمر تابان میرسد **رباعیه** لفظ سنائی است مهی در
رای ٭ زان در میان لفظ سنی آمدست آی ٭ وز پس که
یافت پایه طیب بیان بلند ٭ **عطار** بین لغرق عطار و
نهاده پای **نکته** نقطهای حروف **خاقانی** خال
بی کرانست بر روی سرخ گلرویان باین چشمهای جای
ظهیر دیده اطفال بدایع مقالست در آغوش ظهیر
یعنی دایه فضل و افضال **نظم** خورشید خاقانی

تابنده از اوج هنر * از خافقان آورده بر نام شرف باده
جان ظهیر ار شد ز تن زو هست جان هر سخن * گر رفت
از ظهیر یکی ز لفظ او چو مژده دگر نکته سین سعدی
اره ایست بر سر عدی یعنی دشمنان سخن دانی و عین او
دیده حاذق ست در سدی یعنی تار دیبای معانی
و دال او راه نمائیست در سعی کعبه تحقیق و یای او
قوسیست در تدقیق یعنی محل سعد اکبر توفیق و گوهر شعر
نظامی در مخزن شیرین کلامی نقش نظامی دارد که
گوئی میان هر نظمی الف الفت الماس وار سوراخ کرده بلکه
از هر گوهری که مکنون بحر ضمیر اوست در هر نظمی نیمی
ظاهر گرد رباعیه در راه سخن گرد چنان سعدی بی *
سعدی که بماند دیده حیران وی * تشنه بی نی کلک
نظامی ست فرق * بنگر تو نظمهای متغرق در نی نکته
عذوبت سخن کمال آبیست که در دل همه جا دارد *
و عکس این آب هر کل زمین که افتاد کامل سیراب و رده
بیت بوستانهای خیال از سخن عذب کمال * در همه
آب روانست از آنست که آن نکته الف خواجه نخل سخن

ازعذوبت

ل دری که بیم نقط ظاهر کرد باشد و پیدا شود
ظاهر گردد ۱۲
ع استوار کردن رخنه ۱۲
ع بمعنی مستغرق شده در آب آید نظامی شود ۱۲
ع مرادف ابحر آب دریا و مرادف ماء آب دریا
آید کمال شود ۱۲
ه آن سیراب ۱۲

از عذوبت الفاظ و روانی معانی در میان نقش وجودی
نخل گفت و گوی انگیخته و عین عماد برای دوام دل
از سلسال بیان آب روان در شمردن آورد قطعه
از رشک سرو بستان همچون هزاردستان * دارد
ز نخل خواجه برجوش آوخ دل * و ز خانه عماد ابر از بسکه
گشت و امنج * بر روی دیده بنگر ستر عماش حاصل *
نکته سرسبزی چون اول خسرو و طوطی شکرخای هند است که
بر سر سرو راستی طبع بلند آشیان دارد و شیرینی
مطلع حسن علاوه حلاوه سخن ست بدندان نی قلم چو
نظم شد نظم خسرو بحر هند آب سوار او نکرها طوطی
کلک او رازنی آورده حسن بر رو نکرها * از حسن شعر تر
حسن آورد در کف بحرها * حسن بسر نون قلم را و از موج
او نکر نکته سواد ترکیب جلال در دیده مردم جلای
تکمیل ست و اوحدی بلاغت بیان او تا بجدیست که
شمع الف قلمش در سواد وحی دلیلی دارد رباعیه در باغ
سخن بلبل بستان مقال * لال است به پیش غنچه جیم جلال
اوجی ست مصور اوحدی را که گرفت * در سایه او چو شمع

ل قلب دم باد و عین برودی آید عماد شود
ع سلسال آب روان و نام چشمه ایست در بهشت ۱۲
ع مرادف شمردن عذاب درد و آید عماد حاصل شود ۱۲
ع دل او خ آه باجو آید خواجو شود
ع وحی فرستادن و نبشتن و اشارت کردن به بیت و سخن پنهان گفتن و قصد کردن و رفتن ۱۲
ع در سایه اوج مصور اوح است دال که علامت عطارد و که علامت مشتری حل یابد اوحدی شود ۱۲

بر جبینش آل نکته ناصر در آتش باین از چشمه صاد عین
حیوان ظاهر کرده و بیک نقطه که از رشحات کلامی بر جمیع حروف
نامی ریخته ناضر شده **بیت** بنار عشق سر و پای یافته ناجر
بلفظ او دل سامع ازان بود ناصر **نکته** چشمهٔ میم سلمان
با الف ها محیط معانی ست نمی بینی که سل کشتی ست
بر زبر دارد و نون که ماهی ست در زیر **بیت** حروف
اول سلمان سل ست آخر مان ٭ که فن شعر از و پرس
دیگر ایمان **نکته** اگرچه الف و فای حافظ از ملامت و طعنه
کلمهٔ ملال ست در حظ اهل طرب اما در نظر تیز بینان
حای او شکل پیکانست بر الف تیر سپکر نشانده تا فظ
غلیظ طبع را در پای افکند **بیت** طبع حافظ هست حالا
لا فظی مانند میغ ٭ در ظرافت حاف و رافت ریخته زد
بی دریغ **نکته** عرایس نفایس انفاس **خجندی** را خدیست کی
پری در روی حیرانست و بساط انبساط **بساطی** بسطی دارد
که منصوبهٔ قلب معانی در وی قایم ست و اسب تخیل هر
کوی که باز گردانیده پیشش طی آمده **نظم** از خامه
مریخ وشش خای خجندی زد رقم ٭ در ترک تازی معنوی

۱ بهرام مشتری و ... علامت اوست نزد اهل نجوم علامت است ۱۲
۲ دل سامع عاص ... و ... ۱۲
۳ سل کشتی و شمشیر ... کشیدن ۱۲
۴ ملامت نرم خوشدن و چکیدن ۱۲
۵ الف و فا را کلمه ملال گفتن ... وقت ملال ... میشود چون ... حافظ شود ۱۲
۶ در ظرافت رافت ... یعنی ... ۱۲

جندی

جندی بر زیرش از خشم ٭ طاس فلک گردان شده
در پی چو مهره هر کجا ٭ طبع بساطی خوانده نقش گشادی
از قلم **نکته** عین **عصمت** چشمهٔ از سلاست و عذوبت
بیان نموده که در عقبش اهل جنت راجز حشمت حاصل نیست
و کاف کلک **کاتبی** راتب یعنی بر دیمانی نقش آورده که
مشتری دست متابعت بر دامن او میزند **قطعه** عصمت
دلش از برق لقا بود منور ٭ تا آمده از مصقع دلش
چهره درخشان ٭ از کاتبی آنرا که شده نور بیان جمع
کی در دلش از مهر بود تاب پریشان **القصه** شهسواران
میدان باین چندان بپای تخیل خیل معانی را جولان داده
اند که سم سمند افهام خورده بمیان سوده تا نیدیعنی
همتای ایشان یافته اند و آشنایان عمان معماچیان سر سوی
چشمهٔ آبدار گشاده اند که کف کفایت اوهام فرسوده
تا بایت بحار ضمیر ایشان رسیده اند **مثنوی**
بمیدان نظم از کلام مخیل ٭ ز سر مخ مغز بر آورده هر ایل
زحل معما و شرح سخنها ٭ بمعنای بیحد رسیده ذهنها
این ضعیف با وجود آنکه چون مو در میان غموم مغموم ست

۱ اشتر مهرهای نرد و ... ۱۲ ... کریبان ۱۲
۲ مراد ... مشتری ... آفتاب ۱۲
۳ ذکا ... و ... طبع ۱۲
۴ مصقع ... برق و ... آن ۱۲
۵ تاب ... پریشان ... حاصل میشود ۱۲
۶ سر ... چشمه آبدار ... عبارت ... میشود ۱۲
۷ ... دلاور ...

وزیر وندان سموم افعی هموم موم عمر بیته بطنه طاوی
و فلس تخته با مدعی صدر اکیم المفلس پوسته
از غایت هم حلقه کمند هیم هم بذروه عالم علوی
پیوسته تا معالم ابداع بر طباع جلوه نماید و اختر اختراع
بر افق سماء اسماع بر آید مثنوی جلوهای فیض نو
بر رای من نور خورشید ست بر اوج سخن مهر که زین
خورشید گشتش خورشید همچو مه در رای مهر او رسید
گاهی کلک کشیده کل خسارم از رشحات عین معانی
چشمه در قالب هائی چنان مینماید که پهلوی فتر تری شود
و گاهی الف خامه سر بریده به فرسایم از تصویر بتان
بیان چهره آذر بدان گونه می آراید که طبق ازرق فلک را
درون پر زر میکرد د بیت چون زر خود سر کشید عطارد
تیر من با عین عطا رو آورد از فلک ضمیر من نکته دو بود
بود که از دل شکسته آفتاب ار این مهر سر بر میزد که در
نظم و نثر نسخه نویسم که انشای او آشنای دل دوستان
و خط او نقش خط همکنان باشد قطعه چمنی ال نیده
بر صف او قصد فهم کسی چو پای صفا فکر بیدل از فراوری

طب

١ یکره او کرسنه ست و فلس زر او ست و دعوی صدارت را هیچ میکند ۱۲
٢ مفلس ...
٣ ... در لفظ اسماع ...
٤ ... در لفظ ... ۱۲
٥ ... نقطه ... ۱۲
٦ طبق ازرق ... الف و قاف ... ۱۲

طیب بچه ز طی او پیدا در هنگام اختتام کتاب حسن و دل که
مطلع و مقطعش حل دقایق عشقبازی می نماید و نهایت
فحاوی آن حاوی نعت سید عالم صلوات الله
و سلامه بود شبی دل را که از غایت شکاف کاف مینمود
برای عرض استکانت در آن آستانه اعتکاف داده دیدم که
ازین عتبه خانه چشم بینا و ته راهنمای نور دل از اجزای درون
روشن شد و چشمهای هجوم معانی با نقلاب موج چندان
در منظوم بر کنار سینه تکمه ریخت که آنرا از کثرت دل
رد کم توانستی کرد و در مطلع شب پایان سودائی ز سواد الفاظ
و معانی معمائی پرده شبستانی دیدم پر از ابکار بدایع که
چون پری بر روی جهان آن حسن مینمودند و چون پرده
از روی آن شبستان برداشتم بوستانی دیدم که وردش
در محبت روح می نمود و ریحان گلستانی را بهم بر زده و حیران
میساختا با دل متفکر سر افکنده گفتم عربیه اللیل حبلی
بالحظوظ والملیا بالحسن حاملة لیحصل نیلنا فیض از دریا
و ازین دریا دری بر سر آب آورد که کشتی آخر زمان امهه عجم
زمانا یادگاری بود در زمان مصراع بماند بسی اسم آن درامان

١ ... در استکانت ...
٢ در لفظ ... دل ...
٣ در لفظ هجوم ...
٤ ... در منظوم ...
٥ ... شبستان ...
٦ ... حامل ...
٧ کشتی ... آخر زمان ۱۲

وازین آسمان آفتابی برآورده که مثنوی روضهٔ نوردش
از ره عیان پاگشته برگ گرد دل زوبر گران پا بینی اندر
تن بعکس او توان پا یابی از معنیش در جانها جهانی از روح
روح نبوی بوی بدرون دل از پا افتاده رسید و قبول
طرح این نسخه برایت روایت ونموده وطرز این تحفه بطور
جدید بخت سعید بدست آورد واین سواد را شبستان
نکات وگلستان لغات نام نهاد قطعه شبستان
از عبهر شش دیده را بهر شبستانی ز روح دل حور را جان
جمال معانی نهان زیر حرف چو لفظ بتان در میان شبستان
ابواب حدود این شبستان چون لفظ حریم بهشت هشت افتاد و
تا رای صافی بر درهای معانی دیده کشاد تا ازین هشت باب چون جباب
صورت جنات عرضه دهد والف کلک انتساخ احباب سر او
سایه انداز و باب اول ان از تالیف اسلام سلام میگوید
و بر نون ایمان که هلال فلک امن و امانت ایمانی نماید باب
الثانی بانی بارگاه ملوک است که در دولت را چون والی هستند
دوم از عطای عدل او روستا دولت میکردانند باب الثالث
از مثلث طیب اخلاق علما که بواسطه انگشت قلم حیم جدال

ه۱ چون از آسمان آفتاب برابر ابان خواه روی شود وچون لفظ آسمان را نظر بسبب سینه شود از ابان است
ه۲ مراد روضه شود وقلب اووض دره درابه ۱۲
ه۳ دل که مراد قلب است از بابیفتد وبود درودرا به قبول میشود ۱۲
ه۴ روکه مراد است نمود ارشود درواست
ه۵ بخت که مراد هست بدست که مراد است بدست درابه جدید خواه میکردد ۱۲
ه۶ هشت که از روی حساب ابجد بود ۱۲ چهار دست برابر با ابجد میشود ۱۲

از روی دلیل کمال چون مثلث زهره بر فلک سوم چنگ میکشاید دل
میکشاید باب الرابع بر رباع مشایخ و عباد که عباء عنا بر
چهار حد جاریهٔ دنیا را بعه وار انداخته اند و به پیشوائی دال
در ایت رایت مهر حق بر فلک رابعه افراخته دلیل است باب
الخامس پنجره ایست که در زاویهٔ هدایت پنج حس را زیرهای
هیبت هیبت حسن اعراق چون پنجهٔ شیر بیشه پنجم بت بدی
اخلاق را می شکند باب السادس منصوبه ایست که
از جهات سته فارداران خانه گیر حرف را که از سعادت مشتری
بر بساط ششم ده هزار برد دارند از قید ششدر حریفی اهل طول
کشادی می بخشد باب السابع درکه ایست از درکه‌ها
سبعهٔ ابواب صفات سباعی شهوات که هفت عضو را
چون هفتورنگ از تفرقه زای زلت بلت علت میرساند
و چون حارس زندان هفتم سیاره روی نحوست میدهد
باب الثامن چون فلک ثامن باجتماع ثوابت فواید
متفرقه درکشاینده خلد مثمن است و از ختم ابواب این
شبستان که برحرف حاست امید است که ختم شبستان
برجای اصلاح نجاح و فلاح باشد بیت در کشای این شبستانم

ه۱ سرشتی وهرادواره دیاست از روی بجاز ۱۲
ه۲ درانائی ۱۲

امید خلد گشت ؛ ختم باب اوازان همچون بهشت آمد ہشت
امید بفضل فاضل و اکارم آنکه از عین رضا چشم بر میم مکارم
دارند تا عمیم کار نیکو شود و از جیم جرم این شبستان
عین عفو دور ندارند تا جرم مغفور گردد و قلم سیاح الف ہا
بر سر صلاح بکشند تا اصلاح یابد مثنوی درم کلکم
چو کشند آن الف ؛ بخت مرا ام شود مؤلف ؛ چشم ستا
دلم از قلب دا ؛ تا رسد شش از دل پاکان دعا ؛ از پی جذب
کشش و مح بال ؛ نقش خیال سخنم مِن حبال ؛ ہست
درین رای که دارا قرار ؛ تا زدوش خلق بر دیاد کار ؛ باب
الاوّل فی الایمان والاسلام وفیه
خمسة فصول فصل الاوّل فی
میامن الایمان وهدایة الاسلام
نکته الف اول ایمان تیر کشتی نجاتست بر سر میان یعنی
دو دریای غیب و شہادت و الف ثانی شجرۂ توحید است
در وادی ایمن سعادت بیت بر سر میان الف زان کشید
تیغ یمان ؛ تا کند دین را قطع ماسوی از میمن آن نکته حروف
خمسهٔ اسلام که بنی الاسلام علی خمسة مبین آنست الف

له جوش زدن و تجنیس کردن و جنابت کردن ۱۲
که بال الحال دول وخوشی ۱۲
سه الایمان گرویدن و ایمن گردانیدن ۱۲

اوّل او اشارتست باکمت شهادت که از الف اشهد
ان لا اله الا الله خبر میدهد و سین مقدمهٔ سلامت است
از ادای صلوة صلاسیزند و لام که جامع و مقلوب ماست
در بیان زکوة لن تنالوا البر میخوانند و الف ثانی از سر
استطاعت طریق حج راه راست مینماید و دایرهٔ میم دہن
بسته دور سیر الصوم جنة می آراید مثنوی
جزو مؤمن به است شش در دین ؛ حرف او نیز شش نمونه بین
میم مالک ملک تعالی دان ؛ مبدع مهیمن و منّان ؛ واو
وحی کتب نزول واهب کبیر ؛ باز میم از ملک نشان و نظیر ؛
نون نشان نبوت رسل است ؛ بی ز بعث حساب جزو کل است ؛
ہی همه چیزوان تبع از تقدیر ؛ خیره شد بیین بضمیر
نکته ہاء دو چشم شهادت دو دیده است که بدان دو عالم
مشاهده نمایند و الف صورت زبان که براستی توحید
بکشایند هر گراه و الف شهادت بدرستی و راستی
گواهی دهد بواسطه ها و الف که برای گرفتاری و وضو غیبت
درمیان شدت گرفتار ماند عبرتیه صدق الشهادة
قد یهدی الی الجمع ؛ لولا توسط ها ؛ فجمعها الشتّ نکته

له نوید آرنده ۱۲
که گواه برات است
سه نعت دهنده ۱۲
که درستی شهادت
هه تخفیف راه راست
سبب آنکه بدون غیبت
هه اگر نبودی واو
راه نماینده جمع شدی
آن شهادت را پراگنده
۱۲

ای درویش هرچه ترا از آخرت منع کند کفرست در لفظ
کفر بنگر که کاف که منع است بر روی ای آخرت نهاده و حرف
دست دولت را به تیغ تجرید از علایق کوتاه سازد دین
الهی است در کلمهٔ دین بنگر که دست دولت بنون یعنی
مقطع یافته رباعیه در مذهب عاشقان غم جان کفر است
و ز نعمت وصل دوست کفران کفرست ها از تفرقه فکر
خویشتن را باز آر ها کز روی لغت فکر پریشان کفر است
نکته ای درویش یکتائی کلمهٔ توحید از الف زبان و پنج
نوبت نماز بحضور حواس حسابان و سی روزهٔ ماه رمضان
با تلاوت سی جزو قرآن مغتنم دان تا در زمرهٔ اهل الله داخل
گردی و در حروف اهل الله بچشم انتباه نگاه کن تا بر عدد
یک و سی و پنج مشتمل یابی قطعه یک شهادت تا صلوة
خمس و سی روز صیام ها و ز زکوة زر ادا تا بیست
مثقال نصاب ها هر که جمع این عدد ها نیست کی فرزند
نوح ها باشد آید در هلاکش لیس من اهلک خطاب ها
نکته ای درویش حرف نفی در اسم خود کش که
اسلام حقیقی آنست و بنای امانی را برهم زن که ایمانرا

ك الکف باز ایستادن و باز داشتن و نابینا کردن و بیفتادن دندان بقیه سقطت کفت انا قه الکفوف ؛ اسنانها الکفوف نابینا شدن یقال کف بصره فهو مکفوف و حق و اندر بهم پیچیدن و باز دوری کسی از دوی باز داشتن ۱۲

ع علایق دوال دست شمشیر و دوال که بدان کمان در گردن او زنند العلاقات و العلایق جمع ۱۲

ت نون تیغ و دوات تیزی شمشیر و حرف نون و چاه زنخ ۱۲

این نشانست مثنوی پا بنه در عدت راه فنا ها
از عبادت گر همیجوئی ثنا پا بچشم بر پای اخلای آیه ها دار
اگر همیجوئی از اخلاص جانا نکته ای درویش الف اسلام اشارت است
بذات حضرت احدی و سین عبارتست از سیادت سید
سنده محمدی و لام که از روی لغت جامع است دلیل است بر جبرئیل
رسانندهٔ جوامع کلم فیض وحی خدایست میم دهان مبارک حضرت
مصطفی و میم آخر بمعنی هردو مشعریم متابعت حضرت
محمدی را سلمان صفت تاج فرق سرفرازی دان تا مسلمان
باشی قطعه چون عدد و کون دین پیغمبر است اکار همه شد
ز دین پیغمبر راست ها پیدا شده روی راستی از قدمش ها
زین روی قدم در اسم پیغمبر راست نکته ملحد میخواهد که
بکلک شرک رقم نفی در کلام حضرت احدی کشد
بنگر که الحاد حروف نفی که لاست در کلهٔ احد کشیده
فلسفه میکوشد که بقلت عقل خود رخنه در حد و دین
محمدی کند سیف الله است آورد سین که لفظ فلسفه فل
یعنی رخنه کردن بر سفه نهاده قطعه ملحد است آورده
ال درویش و زرستی و جهل ها می نه بیند حدت حد شریعت

ل الخل الخلیل دوست الاخلاء و الخلان و الخلیل درویش و دل مهتر ابراهیم علیه السلام ۱۲

ك الی ناستیهیدن دیکار کردن ۱۲

س حدت تیزی تیغ و ... ترجمه ۱۲

از قفا ؛ فلسفی را فلسی از عقل است و بس حرف طرف خلق را
راند بدان از گنج شرع مصطفی نکته کبیر را خاصیت اعتقاد ثنویت
چنان در ظاهر اثر کرده است که اثنینیت در مراتب حروفهاش
ظاهر است **بیت** شد از توحید حق غافل مجوسی چو داری
یک خدای دل مجوسی **حکایت** والی بود بر اهل ذمت
چون میم مذمت تشدید و زجر دهان گشادی و اهل کتاب را چون
حروف کتاب زیر شکنجه کاف خطاب بادی گفتندش
از ملاعین که بمذلت و ملام چشم بر قدم ملا دارند چه حاجت که
جزیه جز بضرب حربه ستانی گفت معین است جهود را
تا دو چشم از سر برنکنی جود ننماید و ترسا تا حدی که تیغ منید
از قفا ترسان نشود **قطعه** بیگانه را چو خانه تیر است های چشم
پیکان تیغ تیز از رخ بیگانه واکنیر ؛ ترسا برو سپر کشد از زیر اس
پیش تیغ ؛ درهم کشد جهود رخ از سهم پیش تیر **حکایت**
یکی از اهل تسلیم با جمعی از اسلام احرام غزا بسته بود و چون
لفظ اسلام زیر الف حسام سلام خود دانسته از قضا
چون فای کفره در گره کمند ایشان اسیر گشت و چون قاف قید
با صد سختی دستگیر را سیر تقدیر شد یکی از آن دونان تیغ

چون الف ابسر بر سر او بر فرستاد و او چون سین اسلام در میان
الام دندان ابتسام گشاده داشت یکی از رسایلان هم دم
چون الف در سیلان دم زبان کشید و خنده را سبب پرسید
گفت ندانسته که شهادت اثبات مومن آن باشد که چون
شمع منیر در پیش تیغ تقدیر خندان باشد و این معنی در
لفظ مومن روشن افتاد که شمعیت در پیش خود تیغ
نهاده **قطعه** از سر شادی دل مشرک اگر خندان شود ؛
همچو شین پیشند حرف مرگ در گردش نشان ؛ و در دل
مومن ز حمل حق بر ینی گشته مو ؛ من حق بیند محیط
خویشتن از هر کران **فصل الثانی فی الصلوة و
ما یناسبها** ؛ **نکته** سید عالم صلوات الله
علیه و سلامه صلوات را بجوی آب تشبیه فرموده و
فیض این معنی در لفظ نماز پیداست که اطرافش نز و میان
هاست **بیت** نماز آتش حرص و هوا نشاند باز ؛
از آن نماز نم آمد بلفظ بر سر از **نکته** شستن و پاک کردن روی
در وضو موجب دیدن رخ رو تازه روئی دو عالم است
دریاب که چون روی از وضو پاک کنی ضو یابی و خلال الخیه

استجلیل خالی ساختن یافتن طراوت ریش سحاب مغفرت بنگر که
چون آتش خالی سازی ریش پیش عربیه محاکره بالملتحی
سن مشطه ٭ ومن ثم ندعوا اللحا بالمحاسنی نکته رفع
یدین بنج در تکبیر اول نماز اشارت بدو والف الله اکبر است که
از دستیاری و الف ایمان موید و مکبر است ربا غنیمت
زان بنج براورد تکبیر نماز ٭ دست از تکبیر غفلت
شهوت و از ٭ کز هر دو جهان دست تهی آمده ام ٭ و
دستم یارب بذکر خود عالی ساز نکته صاد صلوات که
مقدم آمده مشهور است بدان که در نماز چشم صدق پیش خود
میباید داشت و لات خیالات فاسد از قفا باید گذاشت
و عین رکوع نیز که در پایان واقع شده دلیلی روشن است که
در حالهٔ رکوع چشم بر قدم میباید گماشت مثنوی
هر که آمد چون الف اندر قیام ٭ شد ز دین قیمتش عالی مقام
وز رکوع انگونه میبند پشت پا ٭ بسته بر چشمش رکوع اهل وفا
نکته سر از سجود برداشتن و بقعود نشستن متضمن
یافتن فیض نعمت موجود حضرت واجب الوجود است
بنگر که چون سر از سجود برداری جود یابی واز قعود سر فرود

له قال علیه السلام احفوا الشوارب واعفوا اللحی
یعنی بگذارید ریشها را و
پست کنید بروتها را ۱۲
له موی کند و خواری
ریش را دندانه شانه ۱۲

آوردن و باز بسجود رفتن عود و رجوع است بمحل قربت و رحمت
معبود دریاب که چون از قعود سر نهی عود چینی قطعه بنده
چون سر برارد از سجده ٭ جدت خلعت سری یابد ٭ باز چون سر
از قعده ٭ عدت اه سروری یابد حکایت سایلی یکی
از متحیران ماوراء النهر ماجرا میکرد که بروایت ینابیع و محیط چرا
برکه راکه ده در ده کران دارد حکم آب دریا بروی جریان
دارد گفت غور اینمعنی آشنای امیر جویا نیست که ده در ده
از روی شمار دریائی است قطعه بوزن دو صد پنجه من
آب استاده ٭ چو طرف حوض دپاک شافعی در دهر ٭
ولیک پاکی گفتار او بجوی بیاب ٭ شمار دو صد و پنجاه
از کرانه نهر نکته بعضی از دست نشینان چون عزم آمد است
سر دست بشویند چهار فرض وضو در نیت بجویند این نکته
از دست مده که چون سر بدست بشوئی دال اند که دلیل چهار
و بعضی چون از سر دست باز دارند فرایض وضو
شش شمارند این دست آویز بدست آر که چون سر دست
بشوئی ست اند که شش ست در شمار قطعه گفت نعمان
فرض آمد چار امر اندر وضو ٭ لا جرم ترکیب لفظ امر دان

امر ست جاری ؛ شافعی شش فرض گفت و شش جهت را نور داد
در وضو باشش حروف وضو بنگر آشکار **نکته** ای درویش مبدا
احرام نماز کلمهٔ الله است یعنی الله اکبر و ملجاء اختتام هم لفظ
الله است یعنی السلام علیک و رحمة الله در ابتدا بعد از
ذکر الله لفظ اکبر گویی و در انتها پس از کلمهٔ الله توسل
برحمت جویی دریاب که چون از ابتدا تا انتها نماز دل حاضر
و ناظر حضرت بی نیاز گردانی مبدا و معاد عبادت حضرت
مقدس او را دانی عاقبت از حضرت رحمت استقبال تو
نماید که در مقابلهٔ عظمت و کبریای و آلای جلالت و بهای
او باشد **مثنوی** نماز اول الف آخر بود ها ؛ الف
یک هی بود پنج از عدد ها ؛ بدان حد نماز از روی ایام
که بس یک قبله است در پنج هنگام ؛ الف ها بود آه ای
نکوخواه ؛ نمیدانی تو سر این بیان آه ؛ که هر آهی که از صدق
نیاز ست ؛ برین درگاه شامل بر نماز ست ؛ چراغ
راه پاکان آه جانست ؛ دل طاهر همه پر آه از انست ؛
نکته قلب صلوة کلمهٔ لا واقع شده که علامت نیستی و
فناست لاجرم مصلی را باید که درمیان صلوة فقر و فنای خود را

ظاهر و حضرت باقی لم یزل را ناظر داند تا بمعنی لا صلوة الا
بحضور القلب رسیده باشد **قطعه** لای صلوة
را که برو آمدت بچشم ؛ دانی چرا الف شود اندر کهی بیان
یعنی نخست نفی کن از شش جهت نظر ؛ آنگه بذکر ایزد یکتا گشا
زبان **نکته** غین پوشش ست و غشیان و لام شخص انسان
و سین غسل از آنکه پوشش و حجاب جنابت از جناب مقدس
حضرت رحمان بآب پاک از بدن انسان منقطع و مرتفع
میشود **رباعیه** خواهی که جنبت ز جنابت شود عیان
ریز آب بحر غسل بر اعضای خود روان ؛ و ز آب توبت
آتش عصیان بدان کشی ؛ در قلب پس ز خاک تیمم میست ان
نکته ای درویش تیمم معنوی آنست عاشق وار دست رو
بر روی خاکدان دنیا زده پنجه امتیاز از غبار ظلمت نفسانی
افشانده بی سر چشمهٔ محیط حقیقت پی دریاب که تیمم عاشق
بی لب محیط برده **عربیه** لا تخش نقصان بلی بالغسل
فی البرکه ؛ اذ کنت فی سفر شقت مرحلته ؛ فاخر صعیدا
و تمم فی تیممه ؛ ان التیمم یم بساحله **نکته** مأموم که برای
روی مسجد رود چون آبرویش نماند در آتش امت

له مترس از کم بودگی
آب غسل در وضو و در سفر که
دوری که بهمنی بود در پس
بعید و دور صعبا از آن پاک
خشب بر زمین خاک پاک
راه تمام تیمم کن در قصد
آن بدن یسی که تیمم
دریابی ست که تمام تر
گرانه از آن ۱۲

وخجالت موم شود و امام که بطمع نفع دنیا امامت کند
چون جماعتا و پریشان شود مجاعت پند **قطعه** گوشهٔ محراب
منهدم چو شد از حرص ۞ نقش نماید خراب خانهٔ تمکین ۞
عاقبة المقتدین جسته دین ۞ خطهم المقت حیثما فسد الدین ۞
حکایت مؤذنی بد آواز بود که لام صلوة درمیانهٔ
صوتش چون زره درهم پیچیدی و مد الف اذانش
همچو تیر درمیان اذن مستمعی نشستی دریک وقت بانگ نماز
چون اجزای او مکرر گفتی و دردل شب هزار دیده از
شغب او نخفتی گفتندش تاکی از بالای منار سیم دهان گشاده
سازی و آتش زیر اندازی گفت شنیده اید که چون
از بنای منار نون نغمهٔ اذان خالی ماند ماری باشد
جز و پیچ و پیچ وا ازو حاصل نباشد **قطعه** منار چون
الف و حلقه در مسجد ۞ چو میم و حلقهٔ نون است طاق محراب
بود ز خیل بلا امن اهل ایمان را ۞ چو زین سه حرف بود شان
امور با صواب ۞ **فصل الثانی فی الزکوة و ما
یناسبها** ۞ **نکته** در لفظ صدقه اجزای صدق
بر حرف هر که بخت واقع شده یعنی صدق دعوی ارکان

۱ نعایت کار امامان طلب دنیا است ۱۲
۲ نصیب ایشان دشمنی است هر جا که فساد پذیرد دین ۱۲
۳ منار نشان راه که اندر بیابان بود و جایی که برای اذان و اقامت گفتن بر آورند ۱۲
۴ صدقه چیزی که بسبیل وجوب و ندب دهند بیبی الزکوة بصدقه الصدقات ۱۲
۵ زکوة آنچه واجب دادن آن از خواسته زکوة جمعه ۱۲

خمسه با ادای صدقه مسلم است **بیت** صاد صدقت بر سر
وقت ولا است ۞ چشمی که دقیقهای دین را نیابت
نکته نصاب زکوة زر که بر بیست نهاده اند از روی
لفظ تبرک است یعنی تبر زر است و کاف بیست هر که درین
تبرک قلبی کند کربت پند **عربیه** التبر ترب المرء لولا
را و رفد فی الاثر ۞ والتبر لولا وجه بخلان لمه فی البدو حضر
نکته حد نصاب زکوة نقره که از دو صد پنج است
صدقه ایست مقبول و موافق و لفظ صدقه بران عدد
دلیل صادق است که صاد و دال مرکب اصد است و قاف
صفر و اصد و پنج در عدد **قطعه** از نگاه نداری
دل فقیر بسیم ۞ نگاه کن که سراپای سیم سیم پنی ۞
کند رکن از سر سیم و ذخیره چون معدن ۞ که بر اثر زعلی
خدای سیم بینی **نکته** عین عشر سپر زر است و در پیش لشکر
والف خراج تیر است در قلب خرج دفع فتنه و شر
قطعه ۞ دو شه میبر و از مال رعیت ده یک ۞ ده بود یا
الف یک بعد و نیک بدان ۞ یا کمان است و الف
تیر که از وی بکشید ۞ تا کند شه ز سر خلق بدان دفع بلا

۱ زر یعنی که زر درست اگر نباشد عمل در بلاد
۲ وزد یا اگر نباشد روی استخراج مراد و را در آغاز زبان است ۱۲
۳ نجلان گشتن چیزی از چیزی برگشتن بخلت الشی عن الشی ای استخرجه ۱۲

حکایت گدائی بود در تملق کردن چون کج کردی وچون دال قامت خم دادی و برعصای چون الف تکیه زدی وگاه سوالی دندان بر سر دالی شهر فرو بردی و وقت التماس رابی بیاری دینارا بهم برزدی زرا و ازجیب عجیب دی که برکنار افتادی و در نام او نادر بودی که درمی خرج کردی قضارا چون رای در شب شراب افتاد و زری که بصورت عشرت حاصل کرده بود چون عین عشرت در سر شربت شرب کرد گفتند چگونه بود که اول از طمع بر زر طمع یعنی افزونی در هم خواستی و اکنون از جود جوی با سر دست چون نمیکرد و گفت مگر این حرف نخوانده باید که مستحق که حق خود بهر زه نباشد باید که جز مست نبوده باشد **قطعه** ذات مسکینی گشد بی عاقبت ۞ چون سگ افتاده در می بنگرش ۞ از دل از دل آشکار امیکند ۞ اره می باید کشیدن بر سرش **فصل الرابع فی الحج والعمرة ومایناسبها ۞ نکته** سر و پای حاجی بحیات طیبه آنگاه زنده شود که در دل جا را قلب سازد یعنی دل از هر خان و مان بگرداند و چون

حا و لام راحله در راه حل و نزول کند **عربیه** مکان فی عطش الی المیقات ساق الراحله ۞ اسقنی فی المیقات یوم الحشر ساقی الراح له **نکته** حاجی که از روی حاجت چون قاف بر سر قافله تمکین و بروح و راح راحله چون باد از سر بادیه بگذرد و بحریم حرم رسد شک نیست که از حج حج مقبول و از حطیم حط گناه و فضول و از صفا صف ملک رحمت و از منا من حق نعمت و از عرفات عرف رافت و عطا و از مزدلفه مزد و الغائی الفت لقائش بازش آید **قطعه** بر سر قافله و راحله و بادیه مین ۞ اثر قرب خداوند جهان روی نما ۞ مطلع مسجد و طوفش نگر و مس حجر ۞ مطلع نور نظرهای الهی ز صفا **نکته** هر که خواهد که احرام گیرد اول باید که چون الف مجرد و عریان از حرام کناره گرفته بر حرم هوای حرم ثابت و صابر باشد و مس مسجد از روی جد نماید و چون الف حرام از بوسیدن سر و پای حجر میم حلقه کعبه بگیرد **بیت** الفهای احرام در دین ستون نهاست ۞ در ارکان حج جای حجاج از و راست ۞ **نکته** میقات خمسه که حروف میقات بر آن دلیل است

حاجی باید که حواس خمسه را جمع آورده از تفرقه قیامت اندیشد
بیت ورمیقات رسی و بودت آن‌ها را ٭ هست میقات
تو مرقات معالی‌ها را نکته هر که در حرم احرام بست و محرم
محترم کعبه بپوست اگر بوسیلهٔ قربان تقرب رحمت حضرت
رحمان نشاید از آن حریم غیر حرمان چیزی نیابد این نکته
دریاب که حاصل حریم نحر ست در حساب قطعه هر که قربان
کرد از آن روز حساب ٭ خوان خلد جشن را بیند دا ٭
و بربرین برهان طلب داری ببین ٭ این کج قربان جشن
باشد در شمار نکته اجزای رکن کعبه حاجر را دلیل ست
بدان که چون ها را این نکوکاری بسر برد و برگرد و لقای
رب بیند و ارکان حرم مشعریت برانگه چون حمیم حریم
مطاف ساند و عود کند مرح عید یابد قطعه کرمی عشق بود
در دل محرم که راز ٭ باز چون گشت مرحم شد و مغفور
بدان ٭ هست از عین غم آزاد و دلش و شد شاد ٭ از سر
جهل بیک نقطه تو اش محرم خوان نکته ای درویش در
درون بیت کعبه سه ستون الف بیکر مکنون است که
سطح مبارک او بران پاست و در لفظ بیت نیز سه الف

ستون مضمر مخزونست که الف با و یا و تا است و در اسم قلب که
بیت الله است سه الف نیز مضمونست که الف قاف و لام
و با است پس بحکم الظاهر عنوان الباطن باید که فضای
قلب مؤمن نیز به سه الف ایمان و اسلام و احسان مولف و
معمور باشد تا باتباع سه الف اقوال و افعال و احوال
متقوم بنا بیوت استقامت و دعائم شریعت و طریقت و
حقیقت حاصل کند **مثنوی** بیت گل در کعبه تمثال دلست
بیت معبد دیتی که از دل حاصل است ٭ یا بود حرف ندا از حق بیان
بیت دلها را از و معمور دان ٭ بیت دل از آن یا اگر گردد تهی
بیت شود یعنی هلاک و گمرهی ٭ سینه‌ات کعبه است و دل از بیم و شر
با سواد سخت اندر روی حجر ٭ گر رسد در بیم تیغ زان یا ضیا ٭
یا بدان سنگ از یمین الله صفا نکته ای درویش الف
و دو لام کلمهٔ الله نمودار سه ستون کعبه با جاه است
و حلقهٔ ها هیات در او وعنده مفاتح الغیب لا
یعلمها الا هو سه بیت دولت ای مقیم درگاه ٭ معمور کن
از حروف الله ٭ تا بر تو کشاید از نظرها ٭ های هیبت و فتوح
و دها **حکایت** دو حاجی در اقصای حرم میم محبت

بپای بغض پل کرده بودند و حرب انگیخته از سهم سرسنان
در روی هم میکشیدند و از صدم صد مشت بر دهن هم
میزدند کاملی از آن فضیحت برآشفت و از کمال نصیحت گفت
الف نیزه در میان حرم مکشید که حرام است یا از میان
میقات بیرون مبرید که نه محل مقت و انتقام است
نظم مروه دان نقش مروه مروناء ورز
صفا سعی صفا جو در صفا از تکبر ها مکو تکبیر را تا یا من
صورت منی را در منا **فصل الخامس فی الصوم**
و ما یناسبها **نکته** اسم مبارک رمضان
رضای حق است یا من او بر انگیخته و روزه روزی
بیغایست بهای هیبت او پیوسته **قطعه** باشد حروف
روزه مقطع ز روی لفظ یعنی که روزه قطع نظر شد
ز ما سوی آمد بهای روزه بهای هیبت ز حق
زین روی روز روزه شود منتهی بجا **نکته** صاد صیام
صورت چشم است و اسم یا صورت سمای اول و
والف هیات قامت و میم شکل مدخل و مخارج بدن
یعنی روزه دار باید که بتمامی اعضا روزه دارد

الصورت و معنی صیام رسیده باشد **قطعه** جردالی مساک
من الشرب کالالف زمساک روزه گر بود تا آبرو
ها کر حکم عید چون شود امساک منقلب عین هلال بر تو د
عرض کاس **نکته** صاد مانعست و ایم مار یعنی صایم
آنست که بصاد صبر مار شهوت را سر کوفته و ممنوع دارد
عربیه یا صائما نق جوف القلب عن دنس الصوم
فی القلب موص عن ذا ایله **نکته** ای درویش قلب بعضیکه
در شعبان نشنید از رمضان جز تفرقه رمضان
نه پسند **بیت** هر که شعبان در شبان شد چشم باز از شوق
دوست صوم اگر کوبی بود در زیر چشمش کشته موست
نکته سحور خوردن در دنیا موجب شرف و آبروی
دندانست و در آخرت وصال حور جنان **بیت**
هر که او دندان کشاید در سحر حور بود در روزه وای من
ز حور **حکایت** کودکی را دیدم روز عید چون عین عید
چشم سید یعنی نعمت دیگران کشاده و چون طای فطر در میان
فقر و رفاهیت توانگران شکم خالی مانده گاه روی ملالت
بر سر زانوی تحت نهادی و گاه پای تا لم و تلخ نشستی

له مجرد شو تا شب از
نوشیدن، بیچو الف

له صد در لغت منع
کردن است و صاد اسم
فاعل یعنی منع کننده ۱۲

له ای روزه دار
پاک دار درون دل از
پلیدی و صحبت زنده
در دل و صحبت کننده
از جهت ترک نصد بل
دنیه ۱۲

در دامن فراغ و تفرغ کشیدی و غمین ایستادی کسی کفتش
ای بابا که دیگران بازی بازی اند کفت نه انستم که جمعیت
عید آنکس بکذارد که زر در دست دارد و جمعیت عید را کرچه
سراپای بود عدنعم ؛ عی بود کر نبود دال ولیلش بر هم ؛

باب الثانی فی ذکر الملوک و اعوانهم وفیه ثلثة فصول الفصل الاول فی العدل والریاسة والظلم والسیاسة ؛

نکتة عدل پادشاه آنست که چشم بر دل درویشان دارد و ظلم او آنکه
سایهٔ بی مهری بر سر مسکینان اندازد نداند که چون حضور
دل درویش رخت بندد درش از فتوح غیب کشاده
بماند که دران در الف دارد جز از اشاده نماید و مسکین
چون ترک سر کند سکین و قتش در میان بماند که بدان سر رشتهٔ
علایق قطع کند لایق شود قطعه شه بظلم ار سر کند ابر ؛
حاصل رنج خویش وا بیند ؛ وان غنی کو عنایتش نبود ؛
حال روی عنا عنا بیند ؛ نکتة پادشاه را که باد غرور
در سر باشد و آه مظلومان از عقب او را در میان هیچو
شین جز سر شین نباشد قطعه کشد چون خسروی در

له بفراغ خلاص یافتن و از دامن فراغ غبن بلفظ کم مراد است

خوی بد سر ؛ بشکل آن خسر بیت بادی ؛ کی اندیشه و کر سوزد
دل را ؛ مخوان شاه شکر باشد داغ آن کی ؛ نکتة کی پادشاه
باشد و قلب او یک اشارتست بر آنکه پادشاه باید که یکدل
باشد تا عدوی دو دل را با وی مجال و چار نباشد بیت
نبود دل شاه جز یکی و زپی جا ؛ چون شد دل شه دو شبه
شاه بست نه شاه ؛ نکتة پادشاه را از خود حساب جمعیت
اسباب کاهی مسلم شود که امر سپاه را بترتیب مرفه و منتظم
دارد دریاب که چون پادشاه را بحساب جمع آری حاصل
او جیش شماری قطعه پادشاه او آورد ملک سلیمانی
بدست ؛ بی سپه چون مور کرده پایمال اهل زور ؛
ور دلیلی بایدت بنگر بلفظ پادشا ؛ کز وی ار کم شد
سپه باقی نماند غیر مور ؛ نکتة امیر را که می در درون
باشد شک نیست رای او در ضبط اطراف باز کونه شود
و ملک را که اهل در سر باشد یقین است که دامن ملکش از کف
کفایت محجوب ماند قطعه سر نه بیند عسکرش را پادشا ؛
چون به بیند دیده اش سکر شراب ؛ وانکه اول خورد و
بر کتف تکیه کرد ؛ بس که بیند ملک خود را بخواب ؛

نکته مردم بخصال دوست والف واو ملوک تیغست که
درمیان دو را دو نیم میکند و تربیت از زال ستم است
و تای ستم رشته یکتاست که اجزای ستم بهم می
پیوندد **قطعه** میان واو الف راه راست وان . .
دو دال دولت و دین رهنماش از دو طرف چو با
غی برج شود بکمراهی کسی که راستی این الف ندانه
نکته در لفظ سیاست یأس که نومیدیست درمیان
سین و تا که بر شش دلالت میکند واقع شده یعنی چون
پادشاه در سیاست یک اجتنب باشد در شش جهت
قاصدان مملکت را از وی نومیدی حاصل آید **بیت**
بدان نبرد هیچکس بکر با شمشیر شه که مشی کند درمیان شر
نکته پادشاه گرم خوی آفتابست که بر خط استوای
مملکت که روز روشن رای عادل و شب ظالم تیره دل
پیش او یکسانست **عربیه** غضب الملوک نظیر
غضب صارم فی القلب بفتح من حجر فه **نکته** دو الف
پادشاهی اشارتست بتیغ و قلم که آن تیغ بدرا دو نیم میکند
وآن قلم اوست درمیان شیء بعنی آرزو برده نعم توسط

۱۲ پیشدن

۱۲ استوار است

گردن و بجای و جواند

غدن و قصد چیزی

رسیدن و درچیزی اقبال

کردن و دست یافتن

گردن و دست یافتن

چیزی و ایستادن

۱۲ خشم پادشاهان

مانند تیغ بران است در

دل آن تیغ چیزی

از کوهها است

۱۲ بفتح شکست از

سه تاده دپاره یال

۴۵

نکته مینماید **بیت** هست کار پادشاهی زین الفها مؤتلف
بد شهی باشد که شد محروم ازین هر دو الف **نکته** الف
اول امرا اشارتست به تیغ سرکشی و جباری و تجبر پادشاهست
والف آخر به تیغ حد و سیاست اگر تیغ اول بیفکنند مرا
بماند که بر مروت دلالت میکند و اگر الف آخر بیفتد امر
ایشان را هیچ اصل نماند و اگر هر دو نباشد لفظ مر که بر تلخی
عیش دلیل است ایشان بماند تیغ شاهست بر سر امرا
و در عقب تیغ آه از فقرا عیش مر شد نصیب آن معشر
که میان دو تیغ دارد **نکته** الف آه تیرست و دو
هی دو سپر این تیر در مقابله سپرهای دلهای آهنین
ظالمان و این سپر در برابر دیده سهمگین بدکمان **بیت**
آه و لها آمد و براخته شد مشتمل یعنی اهل ظلم را آخر
بگیرد آه دل **نکته** ای درویش الف آه رسن است
و ها حلقه چنبر تا بدان چنبر و رسن جانهای ظالمان در چنبر
حلق بسته کنند و با شتواره کاه فی جیدها حبل من مسد
از رسن می صراط در حلقه چاه ویل افکنند **قطعه**
از الف یک مین و ازهی نقش صفر ده ز قلب او

پیاپی در شمر؛ یعنی یک از آه اگر ظاهر شود؛ چون ز قلب آید
نماید ده اثر **حکایت** یکی از ملوک را عادت آن
بود که چون از اغنیا یکی پیش او آمدی هزار رعایت
نمودی و این را تعاقب اعاده فرمودی و اگر درویش
پیش می آمدی چیزی؛ قبض دامن او افشاندی یکی از ندما
گفتش معدلت آنست که روی مسکینان را بر عین اعیان
پیش دولت تقدم و رجحان باشد گفت نشناخته که عادل
آن بود که ضمیرش دار عمود میزان عدل و احسان باشد یعنی
از یک جانب دل حوصلهٔ هر کسی در کفهٔ امتحان می نهد و از
دیگر جانب زر در مقابلهٔ آن مینهد **عمر** به رعی
العادل حد کل نجاد؛ فلو لم یصر جده فهو عاد؛

الفصل الثانی فی ذکر الوزرا و العمال

نکته وزرا آرزوی دل اندا ما بعضی که خیال زر
در دل دارند و زر بر سر الف قلم ایشان میرود
قطعه وزارتست ترازوی قلب از ان معنی؛ که هست
مشرف لها محل رای وزیر؛ وزیر با رخ زرد از
وجاهتست ولیک؛ ز نیش نالهٔ مظلوم زیر

پایش

۱ تعاقب پی بیگری آمدن ۱۲
۲ عمود ستونها
۳ دو چوب شاهین ترازو ۱۲
۴ نجاد خوی و زمین بر بالا ۱۲

پایش زیر؛ **نکته** الف صورت قلم دارد و نون دوات
گویند مردم دیوانی باید که باخلاق ملکی آراسته باشد اگر
دیوی باشد الف و نون بر کنار نهاده **مثنوی**
هست دیوان دین و دانش در میان؛ هر که دین
بگذاشت و ابیند زیان؛ حرف علت در وزارت
همدم مین؛ کافر از علت کند زارت یقین؛ در وزارت
از الف چون کلک راست؛ گر نباشد آن الف
وزرت بجا ست؛ **نکته** کلک در حساب عین است
اشارتست بر آنکه محاسب چون نرگس دیده خرده بین
بر کلک گمارد تا بواسطهٔ خورد عین حاصل آید **بیت**
کلک ست عین کرده پید از قلب داهی؛ روشن
حیات عالم چون عین از سیاه **نکته** اصحاب دیوان را
اگر از مغز سر گشته از عمل فرو ماند بلکه هر کرت که ایشان را
در محاسبه مغز دکشته ایشان را در ان کشیدن که
مذمت فری دیگر در دل پیدا شود **قطعه** اگرچه شد
از سهم مغز و بحیخ؛ نهان تیر افلاک زیر مغز؛
ولی آنکه تشویش مغز دندید؛ هرگز نشد نزد اهل خطر

نکتهٔ عمل وارکو از نام خود پند بردارد که اولش علت
و آخر دار قوله تعالی انّی عامل فسوف تعلمون
من تکون له عاقبة الدار بیت عامل سکین کی
دارد چشم دایم در اَمل ٭ بیند اول زر ولی آخر ملول آن
از عمل نکتهٔ عمال چشم بر مال دارند نمی بینند که اول
ایشان عمّا و نادیدن عافیت ست و عاقبت لام کم
مبین علت ست بیت قرب عمل اگرچه بود در نظر
شکرف ٭ در قلب لمع برق نماید بگاه صرف ٭ نکته
الف ساعی تیر آه خلق ست بر عین سعی او تا عین او را
براید و بیاس دلش مبتلا کرداند بیت غمازِ از غم و حسد
آمد زبان راز ٭ بنود عجب که جینهٔ او از غم ست و آز ٭
نکته مقرر که جاه مکر میکند و خودی افتد و میم آمدش
حلقهٔ آن جاه ست که رای او در ته آن مقرر دارد بیت
مقرر میم و رایش قاف و ری در دل عیان دارد ٭ که در
تلخی لفظش سردی عیشش نهان دارد ٭ نکته هرکه در فن
رقوم رنج برد صفای عیشش مرقق را بهم برارد و چون
ورق قوم را بگرداند موقر گردد بیت بتلخ کام ول

له اس سدل آشیدن
عه عاکوری و گراهی ۱۲
عه لمع درخشیدن و اینجا شتاب برق مراد است ۱۲
عه زرنگی و سردی

نامش بت و آخر کجی آید ٭ بسوی راستی پیوند و جستن بیشتر
حکایت یکی از عمال را گفتند تا چند بسوداى تراشش
معاش با خلق چون قلمت تملق دل نمایی و تا کی بجانه سیاه
کردن یاران دوات چون میم مرکب تجمیع و رق پریشان
کشایی و از خرج مفرد اندیشه نمایی گفت مگر این دفتر
نخوانده اید که سین مستوفی دندانیست که بدان زندگانی
میکند چون آن دندان از وی جدا شود متوفی شود ٭
بیت مستوفی ست از طمع خام سرنشین ٭ سودای
خامش از سر خامه نشان بین الفصل الثالث
فی ذکر المتجنده والاعوانه ٭ نکته
لام لباس لشکر پادشاه اسلام لازال منصوراً
علی الخصام زرهی ست بر بالای باش شکر نعمت
داور و رای رایت عالی او ماهی ست بر سر آیت فتح
و ظفر عربیه علم الامیر مسارع بالفتح من قلب و عی
٭ فانظر الی علم له فی القلب ملع یا فتی ٭ نکته سنان
دشمنان بزیر تیغ خونخوار پادشاه زمان کوی نامنست
در زیرش دندان آبدار که خورده میکرد و دها پردلان

له پس قوت در حرب سختی و عذاب ۱۲
عه منیره پادشاه شتاب کننده است
عه تیغ از نیام برانگیخت ۱۲
عه ملع شتافتن و شتابان رفتن ۱۲
عه پس بنگاه کن سوی منیره او را و در دل درخشنده است ای جوان ۱۲

بخت که در جنگ نعره میزنند گوئی دون یعنی خمی است که
از میانش ها ظاهر میشود **بیت** از تیغ شاه جامه اقبال بخت
کل مثال ها اقبال را از آن سروپای قباست آل **نکته**
الف صورت تیر دارد و نون هیأت کمان پهلوان
آنست که پهلو ازین الف و نون باز نگیرد **قطعه** صورت
تیر و کمان در دل خود دارد نقش ها هر که چون ساخت چرخ خوش
دل خرم باشد ها آسمان را که بود تیر و کمانی در زیر ها اسم او
بر سر آن ارفع و اعظم باشد ها الف و نون کمان هم صفت
تیر و کمانست ها گر کمان با الف و نون نبود کم باشد ها
نکته کمان هیأت نون و تیر نشان الف و زه صورت
میم دارد اشارتست بر آنکه هر که با ملازمت تیر و کمان
همدم است نام پهلوانی و نشان امن و زندگانی او را
مسلم است **قطعه** سین شست بی دو دیده و قبضه است
شکل میم ها بر حرف لفظ غرض معنیش گواست ها یعنی
به تیر سهم کسی در دل افکند ها تو را نظر میانه شستست و
قبضه راست ها **نکته** لاف شجاعت آنرا مسلم است که
از سر زنش گرزگران روی نپیچد و از سهم تیر در معرکه دیده

نپوشد

نعره آواز سخن گفتن و بمعنی زدن و صاف شدن کوزه و غیره و فریاد کشیدن شتر و غیره و شکافتن

نپوشد این معنی از نام شجاع ظاهر است شجیع یعنی شکستگی در
روی دارد و الف که هیأت تیر است در پیش چشم **قطعه**
باسل آن باشد که بر روی زره ها پاس دارد باس را در روی
کین ها بال باشد در دل او پیش سیف ها قلب باسل را ان
عسل لساب مین **نکته** دلیری و دلاوری نمودن
بی پوشیدن روی رای تجاهل میسر نمیشود و در لفظ
دلیری بنگر که دلیست ایش را پوشیده و بطولت یعنی
شجاعت بی احتمال جراحت جمعیت راحت متصور
نمیگردد و در لفظ بطل تامل کن که اول بط یعنی شکافتن
جراحت و آلام است و آخر لام یعنی التیام **مثنوی**
کسی تام باید در بسالت ها بباید خوردنش اول
بسالت ها بطل اگر ز سهم تیر در دل ها خیالی جا نیابد است
باطل **نکته** روغ عمر باشد و دارو غه که دلش بکرو
فریفتن رعایا داهی نباشد داهی باشد و اهل عهد
و صغار اگویند و والی که صفای عهد در دل ندارد
وی را جز وی تابع نبود **قطعه** چو باشد شحنه را
پیشوا اجل ها نه بینی در قضا او را متابع ها و گر والی ندارد

لام اصلاح باشد زه در ولایت وای واقع نکته
ای درویش مبارز آنست که میم دهانش از حشو باز
دارد و قاید آنکه الف زبان در قید آرد رباعیه
سرهنگ که نام او سر آمد با هنگ ؛ وز بازوی زور
ره کند در دل سنگ ؛ رهن از نشود دلش بهر
ضعفا ؛ باشد سر و پای او سک از کینه و جنگ ؛
حکایت سرداری از روسای لشکر دستار سبز و
پای بر بود و آن سرگردان چون سر دستار دست
بدعا و نفرین بگشود یکی از اهل عمایم بشنید و گفت
سپاهی که دستار سر بزرگی بستم بر سر آرد از آن
دامن گیر در عقب باک ندارد قطعه لفظ سپاه بی
بود و آه در پیش ؛ یعنی ز خلق در پی دشنام
اوست آه ؛ از نقطه زیاد سپاهی سیاهی است
گز یک زیادتی کند او عالمی سیاه الباب
الثالث فی العلم و فیه اربعة فصول
الفصل الاول فی تعلیم العلوم و تفضیل
الفضایل ؛ نکته اجزای علم و عمل که از سه حرف

عین و لام و میم مرکب است علامت آنست که علم بی عمل وجود
ندارد و عمل بی علم سود علم دیده خورده مبین بر بالای عمل
دارد و عمل نیز سر نشینی بزیر پای علم بیت علم و عمل
که بر قدم میم نهند سر ؛ ز ایشانست پای داری و
سرداری بشر ؛ نکته عین علم بر لام و میم که بر اصلاح
دلیل است واقع شده یعنی باید که در علم چشم بر اصلاح عمل
دارند و عین عمل بمیم و لام که بر خیاطت مشتملست
پیوند یافته یعنی عین عمل باید که بسر رشته علم
از مناهی دوخته باشد بیت لام مصلح بود اندر
لغت ای معنی و آن ؛ عالمی کش دل اصلح نبود عامی
خوان ؛ نکته پیکر علم علم لشکر اسلام است عین در شکل
مثال هلال علم و آن و لام هیات رمح آن و میم صورت
سنان مثنوی عین هلال علم علم مبین ؛
درته او جمعیت دل اوج و دین ؛ کسر هوا جو ز سر علم کار ؛
تا وهد آن عین عمل فتح باب ؛ نکته طالب علم را
چون از ممارست و مدارست گوناگون استکمال
فضل و فنون باشد از آن بوی غیر و شیفته و قف

باقی نماند و اگر نظر مطالعه و مناظره بر عین عبادت حضرت
بچون دارد بعزت روز افزون ملاقی گردد در بابی که
از فنون وقیف حاصل است از عبادت عزت و وصل
قطعه چو بر حفظ خواهی بقای علوم ٭ بتکرار او سعی دائم نما
نه بینی که از علم چون سعی را ٭ کنی ترک چیزی نماند بجا
نکته عین چشم است و الف صورت قلم و لام و میم برجمعیت
علم عالم باید که هر چه در ملاحظه دارد بواسطه قلم جمع آرد
تا مضبوط ماند رباعیه در صورت قلم لام قلم هست زبان
وین لام بود جامع اثبات بیان ٭ کار قلم اثبات معانی
آمد ٭ مطلق آید و محو از و چو برگشت از آن ٭ نکته میم و تا
برکشیدن توسل دلالت میکند یعنی متعلم باید که سر از
تمامی علایق بکشد آنگاه بعلم توسل جوید عربیه
متعلم است اسمک حرفا فاعلم ٭ اعلی من الهوی و رعا
فتعلم ٭ نکته سبق را چون گردانی قبس شود که شعله
آتش است هر که در اعاده سبق گرمی دل و روشنائی
ادراک نیابد از درس جز دل سرد حاصل نکند قطعه
دل درست آنکش از چاه فیض ٭ یافته طلاب آرزوی

لـه الفت کردن
وتعب زدن و جامه شستن و تغییر کردن
کنجکاو ۱۲
لـه ای متعلم ترک کند
اسم تو و حرف را این بکته رانیس بیاموز
لـه الت نزدیکی
جستن برای کاسب و کشیدن ۱۲
لـه یعنی از طلب
حواد آرزوی تقوی
بسی عالم شو ۱۲
لـه دال دو گردن
و دلالت او در تنفر
من البیر یا ای جل
دال ۱۲

طل و آب ٭ درس آنکس را ای طینت صاف نیست ٭ کان درس الماء
فی جوف التراب ٭ نکته میم مدرس شکل دهان است و
سین شکل دندان یعنی مدرس باید که از حسن بیان در
میان لب و دندان دارد تا دامن سعد را چون کنار
دریا پر در کند و دل دریا بنده را بآب آشنائی تازه
گرداند قطعه هست زیر دهان معلم را ٭ عین علمی که
گوهر اندازه ٭ گرد دل مستفیده در ماند ٭ زود ش
آن عین مستعد سازد ٭ نکته مفتی که لب و دامنش
بی آلوده شود در دلش جز آفت فتنه و تفرقه نباشد
بیت گران خوش نباشد سر مفتی از می ٭ چو آلوده شد
گر گذشت از سر وی حکایت مدرسی را
دیدند دلش بر حلقه درس چون میم تنگ و از
سر مدرسه پای سیرش لنگ گفتند چرا چون میم
مدرس بر سر درس سمار زده و چون سعید چشم
از مینه یعنی خرامیدن بجانب مدرسه بربسته گفت
ندانسته اید و نشنیده اید که عالم را و سامع را چون
جیب و دامن از زر و وظیفه خالی ماند علم از خلم

لـه درس چاه الرجل
والرسائل جمیعه ۱۲
لـه الدرس پنهان
شدن ۱۲
لـه باشد آن درس
پایخه کردن خاک ۱۲
در میان خاک
لـه صدر سینه
دا اول نامه و سینه
لـه در کند در
بنده در بیانش دریا کشت
که بآشنائی و سیرابی
لـه فتنه آشفتن
پراکنده شدن ۱۲
لـه میدخواهید
و خبر بیدن و بیل
کردن ۱۲

وسامع بجز سام یعنی مرگ از تحصیل حاصل نکند قطعه
کنه مدرس با عمر صرف بر تعطیل ٭ نه از وظیفه
امیدی نه از کسش ترسیست ٭ بگفتمش که چرا هر
مه است یک درست ٭ بنای مدرسه گفتا که هر مهی
درسیست الفصل الثانی فی ذکر القضاة
و ما یناسبهم ٭ نکته سین سجل قاضی اسلام
شرفه تاجی است بر سر حل یعنی معظم امور دین
و جای حلم او طیره از حیا نشت بر آستین خلعت
شریعت متین قطعه هست تاج سروری حلم
قضا ٭ گم شود هر کس که از وی سر کشد ٭ شرع
آمد نور چشم همگنان ٭ هر که پوشد دیده از وی
سر کشد ٭ نکته دال دره قاضی عادل امصر
خوش سر ریست بر سر زه دین نکته و محکمه او محک
عدل است مصرعه منزلش بر سرمه از تمکین ٭
قطعه هر کو نهد بنای قضا بر خلاف عدل ٭
پایان آن قضا نبود غیر القضا ٭ قص سفتن در است
الف الماس فکرتست ٭ تا سلک شرع نظم دهد

صاحب قضا ٭ نکته قاضی الف بار تا شاشتری دل کنند سجل او
سجلی بود که جز ریختن آب روی جاه از وی نشنند
قطعه قاضی که بی گواه بناحق نمود حکم ٭ گواه خلق
بین که ببطلان گواه اوست ٭ توقیع او گر از زر رشوت
جدا شود ٭ از چشم زخم عزلی توقیع جاه اوست نکته
الف قلم در اصل خط قاضی آوردن اندیشه خطاست و
جک را قلک نوشتن فکج است بیت هر که بر تعلیق
قاضی نقطه افزوده کرد ٭ خویش را تعلیق باب دولت
بیهوده کرد ٭ نکته وکیل را که کیل ای پیمانه امل در زیر بغل
باشد اگر کاف کفاف دلش را مانع نشود حاصل او جز وبال
نباشد بیت وکیل مال خلایق بحیله میسوزد ٭ ولی
دلش که بجز داغ غم کی اندوزد نکته میم و حا بار سختی
دلالت میکنند و سین و بی بر دشنام یعنی محتسب بار گیر
امور دین را بروی سخت پیش برد و از دشنام
خلق در قفا غم نخورد قطعه محتسب شد پریشان
محتسب را ٭ چو دندان طمع آمد ز سینش ٭ بماند
مست و آشفته ز نامش ٭ اگر در دل نباشد حب دینش

حکایت محتسبی بود که خرقهٔ خلقان پوشیدی
و لقمهٔ خلقان نوشیدی بالف عصا عصیان را از پای
درآوردی و از سر فضیحت فساق را ساق در بند کردی
روزی یکی را از پای در زندان دستار در پا کشان
گرفته بود و بزندان میبرد هوشیاری آن حالت
بدید و گفت محتسب قانع آنست که بام یعنی با جامهٔ کهنه
خود بسازد تا تواند که دستار دیگری در پای اندازد
قطعه هر منع کز برای خدا نیست صورتش ؛ میغی بود
گز و نچلد جز نم ندم ؛ منعی که منت نعمت خلق آیدت
بچشم ؛ آن منع نیست غیر پریشانی نعم **فصل الثانی**
فی ذکر الوعاظ والحفاظ والخطبا والادبا
نکته مفسر که دهانش سر قرآن را از نااهل
بپوشد مفسر نباشد و مذکر که سیم دهانش از ذکر
خدای غافل شود مذکر نبود **قطعه** در لفظ وعظ
عین دل آمد دلیل آنکه ؛ وعظ از درون صافی و روشن
ضیاء دهد ؛ هر ناصحی که روی نصایح بخود نداشت ؛ بیهوده
صایح ست که تصدیع ما دهد ؛ **نکته** مستمع که باستی

شهوت

شهوت و زیر چشم سیم دهان وعظ بگشاید از میان سیم
و عین او را جز ستم حاصل نیاید **بیت** من روی
منبر و برین بزیرش گزاشت ؛ سامع اگر اپر بود انا
نعمت تذکیر پر ؛ **نکته** ادیب که رعایت
اطفال بطمع سلب قوت خود کند بصورت فی باشد
چوبی چون الف در پیش نهاده **قطعه** ادیب قلب
پیدا نیست از جهل ؛ که رشد علم از و نایاب باشد ؛
و گر فسرده طبع و تازه رویست ؛ خنک مانند
وی در آب باشد ؛ **نکته** صبیان را استاد چشم
شفقتی که مانع از لهو و لعب نشود بلاغت بیان
نرسند و اطفال که جز بالطاف پرورش نیابند
موجب پریشانی ایشان باشد **قطعه** سیم مکتب که
بشکل درم آمد و روش ؛ هر که بگذشت از و بر
کنبش نیست ظفر ؛ مگر مزیدن بود و سوز دهان
آمد تب ؛ هست زان خوردن خون مکتب و سوزاک
جگر ؛ **نکته** معرف را زیر دهان عرف ادا
باید اگرچه دهان و دیده برزف یعنی اختصاص نفع

خویش دارد وخطیب را زیر لب طیب نغمات باید تا پریشانی
خطی در ترکیبش ظاهر نشود **بیت** تا خطیب
زشت خوان در دل کند طی بیان ٭ حاضران مجلسش
گویند خب از هر کران ٭ **نکته** قرای سبعه که
هر یک با دو راوی مبین سبع المثانی اند کواکب
سبعه آسمان دین اند بر چهارده عشت لیلة سواد و
قرآن پرتو انداخته چنانکه چهار رکن حروف قرآن
بنور نام ایشان منورست **الف** که رقم نافع است
یگانه ایست واسط نفع روایت را **و دال** ابن کثیر
دلیل است کثرت هدایت را **و حای** ابو عمرو سر چشمهٔ حیات
اعمار آثار بدر ملت را **و کاف** ابن عامر کافی عمارت
بنای دینست ابنای دولت را **و نون** عاصم
کشتی عصمت است طوفان بدعت را **و فای** حمزه
سرخوش می دعوت خانقاه شریعت را **و رای** کسائی
رافع التباس رایست اہل کسوت طاعت را عربیه
تقوم القراء اوقات دیننا ٭ ومن اجل هذا سمی الوقت
قاریا ٭ **حکایت** مقصد رحافظی را دیدند چون

حا

له اغنی بلند شدن کیاه و زنجیب شدن دریا و حب یعنی شوردان ونیز کاویش ۱۲

له سبربرده شد قرا او قات دین ما و مسم ازینجهت این معنی وقت را قاری هم کرده اند یعنی چون اصلاح وقت بقاری حال آید وقت را بنام مصلح او خوانده اند

صاد صدر چشم بر در نهاده تا چه در آید و سفره چون
حروف واو از هم کشاده تا که رسد واقعی کفتش
از صلهٔ صاد وقف چیزی چون حروف مدغم ذخیره کن
که از تشدید شداید دور بر سرست کفت آیت
این روایت بخوان که ترکیب مصدر دستت دهان
قطعه آن مصدر که در ادای حروف ٭ درد دل
سیر دلمجه راست ٭ چون الف زان کرفت صدر کلام ٭
که مجرد ز خرده دنیاست **الفصل الرابع فی ذکر
الاطباء والمنجمین والشعراء** ٭ **نکته** طبیب را
که صورت طیبت اخلاق در طینت نباشد از طب او
جز بط یعنی شکافتن دل نتوان یافتن **قطعه** تجربی با
حکیم دیده ٭ زاب بخشش حروف یم حک ٭ ور فخر
طبیب ابریش است ٭ بس بز باشد بزشک بی شک ٭
نکته منجم که از چشمهٔ میم دو دیده بر اطراف
مشرق و مغرب میکمارد نمی بینند که جز دل که اخفا
و پوشش است در دوست و کاهن که سر و پایش لباس
جهل پوشیدگی دارد نمیدانند که بکاف نکونساری

له الطیبة صفت و مقصد و الطینة خلقت من الطین ۱۲

له بط شکافتن رین و جراحت ۱۲

له الجن الکند الحشیم پنهان بود چون دیو پری ۱۲

وکذب آهن سر و میگوید **قطعه** دریای قضا عمیق
تویی دارد ٭ در یک نم او نجوم جویی دارد ٭ نوبت
در بحر وجود کاهن ٭ در خجلت حق چو کاه رویی دارد
نکته ای درویش سر متابعت از قدم تقویم
بردار که تقوی اینست و رای رمال را بگذار که مال ایشان
بحکم رحمانست اگر منجم رقم تقویم را پریشان کند متوقی
و متوقی بجمعیت شود و اگر رمال دل راست در پیش آورد
خویش را در مل و بیحاصل بیند **رباعیه** رمال رای
خویش کند صرف جمع مال ٭ در جمع مال اگر کری نیست جز
رمال ٭ مستخرج است از طمعش مستخرج خویش ٭
بر قلب چرخ از ستم آشفته خسته حال ٭ **نکته**
ای درویش از رای رقم پریشانی قمر دل خالی کن که
قمر یعنی رو فتن غم از سراچه سینه یابی و دلیل دل
عطارد را متابعت مکن که بر سر راه حق عطای کریم کامل
مینی و بهای زهره منکر تا صفای شکوفه انوار دولت و گلشن
سازد بوستان مهر از تین شمس بردار که شمع وار آتش
خاطرت کاهش کند و خای مریخ را بدندان اهن خای توکل

سه منقوی مشتق
سه الوفا پرای نگاه ۱۲
سه منقوی مشتق
سه العقده ای خبر بندی
سه اربلیوه
سه قسم بقین
خانه و خوردن مردم ۱۲

درهم

درهم خای تا مری طوبیت ایمان مری شود و پای مشتری یعنی
خانه قوس را درهم شکن تا میم محافظت حق قبه صور سپر قوی
گردد و دامن لام احکام زحل را از پا در افکن تا زخ یعنی
دوری از عتاب و عذابت دهند قلم از قدم ثوابت
بخشند **مثنوی** زان رقم صفر شد برج حمل ٭
که از وپر شد انای امل ٭ زان منجم الف ز ثور نگاشت ٭
کو بیک نقطه اختیار بداشت ٭ از دو پیکر علامت آمد با
که نشد از دو دل یقین یکتا ٭ جیم کج ره نمود تا ز سرطان
که ز کج ره مجوی راست نشان ٭ زیر تقدیر قد شیر خم است
از اسد حرف دال زان رقم است ٭ سنبله خوشه
بداس قضاست ٭ حرف تنبیه آن ترا از هاست
تا ز میزانت راست نیست ریب ٭ چشمه واو ازوست
علت و عیب ٭ در رقم زان نشان عقرب زاست
که نشانت بحکم عقرب زاست ٭ عوض قوس جاست
کانکه بهشت ٭ قوس گردون رسد بهشت بهشت
حکم نه چرخ لغو و بر باز ست ٭ زان نطاجدی را
رقم سازست ٭ دلو شد یا ز حکم اختر کوی ٭ که بر زد

سه ای رمال ...
سه طوبیت صدق
سه النتیج والوضح
سه صفر خانه خالی از
الحساب
هو الدائرة الصغیرة ۱۲

که بریزدوده آب روی ز روی ٭ حوت دان صیده حلم ازدرجه
یا الف شکل هست مین بروی ٭ نکته شعرای روزگار
نقد عین شعر را در شرای آب کار نهاده اند و از
صلت جزلت وبی آبروی پیش چشم ایشان نمی آید و
دبیران فلک مقدار از بس که عطارد سایهٔ مهر از سر ایشان
برگرفت و نون قلم و دوات بر طرف افکنده اند و از
جفای چرخ پیر شده **قطعه** شده مزلزل میان
بیم و امید ٭ دل شاعر از آن بود در عاشش ٭ هست دال
دپیر را بر سر ٭ تا برارد نمی زچاه معاش ٭ **حکایت**
یکی از باریک بینان لغزی چون نقش زلف خوبان نقش
بسته بود و قلم مشکین او بدان گونه در صفت موی
از روی بتان چین چهره کشاد که خامهٔ مانی از شرح
آن چون موی سمور در سر می آمد شاعری تیز زبان
چون شانه پرده از روی نشانهٔ آن عقده بگشاد
و هزار لاف پریشان آغاز نهاد یکی رؤسا بشنید
و گفت شاعر شاید که از نام خود لاغر زیرا که
از تیغ زبان چون الف موی شکافد **مثنوی**

له دوال برای زندگی ازچاه و دولت کشنده
و در مرسنا ۱۲
له روس جیب
ای مضر وصر ۱۲

اشعر آن شد ز زمرهٔ شعرا ٭ که نهد برفراز شعرش پا ٭
لیک ز آشفتگی و شعر و گزاف ٭ بس که سرها رسد
بعرش ز لاف **الباب الرابع فی الزهاد و العباد**
وفیه ثلثة فصول الفصل الاول فی العباد
فی الفسق و ما یناسبها ٭ **نکته** مطیع هر جا که
نزول کند ٭ رکیر او را از عزت بر دیده جای دهند
در لفظ مطیع بنگر که مطی ست بر بالای عین و متمرد
و عاصی هر کار که با تمام رساند رد خلق در عقب او
باشد و لفظ متمرد متمم آن معنی ست که متم ست و رد
در پی او **مثنوی** دل صالح آمد الف وار راست
از آنش بهر جا که شد صلح خوست ٭ تبه کار خالی
ز فر و بهیست ٭ تباهی اگر باز دانی تهیست ٭
نکته عنت از روی لغت تکرار و الحاح است
در مسالت عرض اند عبادت که اول و آخرش
تکرار ذکر و الحاح دعا که کمال خضوع ست آراسته
نباشد ٭ دهوا باشد **بیت** عین الیقین چراغ
راه عبادت آمد ٭ این عین اگر نداری در دست باد آمد

له الاغر ... ود ... و پیوسته لنفصیل ... دعوی ... وکوچک ... سر و جب ... و قسیل ... فی الاربعین ۱۲
له کردن و تخویف شدن و دست بر پیش بافتن ... بن پیش بر آوردن
له عنت الحاح کردن ۱۲
و پیکردن سخن و باز ... گرداندن سخن بکبار ... بلا در کلی ... ۱۲
له است نتیج الالف ... و پیشه کاری بیکاری کردن و رنجیدن ۱۲

نکته عباد باید که چشم برادب دل یعنی جد و تعب
نفس دارد چه اگر عابد عجب بر قدم و روش خود دارد
هر روز ابعد باشد **مثنوی** عین عابد گشت شرف
برابد ؛ زانکه از نور یقین دارد مدد ؛ راستی چون در میان
چشم دل ؛ کز الف شد عبد عابد ای مقبل ؛ **نکته**
مستور اگرچه بظاهر مست دنیا نماید اما روی دلش در
آخرت باشد و ناسک اگرچه رویش هر دم باشد اما
دامن از ایشان بکاف کلاه ت در است جید باشد
مثنوی بازگردید ست ناسک از کسان ؛
در دلش بنگر زین ها بی نشان ؛ سبح صالح دم از ان
عالم زدست ؛ حاصل از دنیا از ان بر هم زدست ؛
نکته زای زهد روپوشی ست برهنه بنای نفس
و هوا و تای تقوی تجلی ست بر سر قوی پل آسا **قطعه**
زاهد زدست در دلش آهی ز سوز حق ؛ با نقش زهد
تا رهد از نار عاقبت ؛ دل را که از تخفی فسق ست دال دم
آمد دلیل تقویت او زتقویت **حکایت** یکی از صلحا
گفتند فلان مفسد که شجره وجودش باغی ست بد زدیدن

ﻟ ... ای زیرکی کردن و دریافتن ۱۲
ﻋﻪ ... کلاه ... و دریافتن ۱۲
ﻋﻪ ... نا ... کردن ... بصیبت ۱۲

درخت در باغی شد و با هن دل بیخ نهال دشمن بهاخود
می برید قضارا تبری بر پایش آمد و به تبر پای برید
یعنی تب که بلاکست از پای در افتاد و گفت نظر بر چمن
سیاهی آسامی افگنید که فاسق که از اصل طینت برآمدست
بفکر فاسد تبر بر پای خود زده ست **رباعیه**
مفسد که نهاد اره را بر پایش ؛ در خون دل است غرقه
زان عضایش ؛ چون گردن او از سر فلک دور شود
یعنی مسندی ز جبل غم بر پایش **الفصل الثانی فی**
السلوک فی الخرقة وما یتعلق بها ؛ نکته
طالب که سر و پایش بطلب یعنی علم آراسته نباشد زود
از پریشانی و جهل بطال شود و سالک فیض نام حق
الی در دل ندارد از بیدلی نفس سگ باشد **قطعه**
الف سالک ست شقیب صدق ؛ زو شده سالک راه
دین زیبا ؛ و زره جستجو ره طالب ؛ طلب و آب است
ممتزج ز صفا **نکته** مرید تا کمان کجی از سر
ننهد مرد نشود و خادم تا دلیل دم و نفس همگنان
بدل قبول نکند خام باشد **قطعه** سر مرید پیش است

۶۷
ﻟﻪ ... آزاد کردن ... و از پای ... در ... کردن ... ۱۲
ﻋﻪ ... و دیهان ۱۲

ازحیا و ادب ٭ زپیش اگر بزبرگشته مرید بوده ٭ الف
میان خدم من و خادم آزادان ٭ که زراستیش میان
خدم پدید بوده ٭ **نکته** خای خرقت پرده ایست
برروی رقت دل و میم مزوجه شکل تکمه ایست و زی
صورت ترک که زیراین تکمه و ترکی صوفی مشاهده
وجه باقی نماید **قطعه** دلق را روی دل آمد که نماینده
درو ٭ عارفان روی دل خود چه بخلق وجه بحق ٭ لام
آن دلق که از بهر طمع درپوشند ٭ از پی تیر ملامت
زرهی ان دردق ٭ **نکته** مردم ضعیف بنیه چون عصا
بردست گیرد قوت بنیادش باشد این معنی از دست
الف که شکل عصا دارد چون بردست نهی اید شود
که قوتست و درویش قوی پشت چون عصا در
دست آرد دستگیری الف الله یارش اید اینمعنی
یاددار که الف در ید آید یاد شود **قطعه** عصا بر قلب
آب نیل زرق ای دل زیگر نمی ٭ چو موسی زن که از دیوان
فرعونی امانی ٭ دم خود را غنیمت دان بزیر حکم
حق در خود ٭ چو آدم از الف در اهبطوا بر سر عصا

نکته الف سواک مسواکست که دندان طمع را آن
جلای تجرد دهند هرگاه کران الف از سواک دور
دارند شوک معصیت و آلایش معصیت نه بینند
عربیه من فک فی المسواک عمماً سوا ٭
ابدله ملک حلاو فی التقا ٭ **نکته** پنج نقطه لفظ
تسبیح که موافق پنج حروف اوست پنج مهره ایست
درسلک اوقات خمسه عبادت که بدو پنج انگشت
حواس خمسه را از پنجه پنج حرف شیطان امان دهد
بیت در سپه سبحه من طرفه کمانی زجا ٭
درچله زد گوشه گیر کرده بدندان غزا ٭ **نکته** مرقع تلخی است
وقاف کوه و عین چشم اشارتست آنکه هرکه مرقع
درپوشد اگر تلخی عیش کوهها پیش چشمش آید دیده بپوشد
نظم حلقه میم مرقع هست دروی دور جیب ٭
تا بزیراو بپوشی رقع یعنی هجو و عیب ٭ زان سرو پای
مرقع را بود رق درمیان ٭ تا لباس بندگی درویشی
بپوشد مرد غیب ٭ **نکته** ای درویش در سده
کعبه تسلیم جا کن این سجاده راه روانست و چون

له یعنی هر کس که چاک خود را در استعمال سواک از سوی انتقام گرداند برای ظاهر کردن آن سواک اورا کمیدن نیز بیشهای تقوی ۱۲

ع رنج باره جامه دادن و پیوند کردن و عیب کردن ۱۲

الف مجرد و عریان لباس رد خلق در بر گیر که ردای
روا نیست چشم بر لباس بی سر و پایان دار که عبای فقر
عبارت از وست لباس خرق عادت و رسم در بر پوش که
خرقهٔ کوتاه دامن نکوست **مثنوی** سجاده نشین شد
آنکه چون مهر۞ بر جادهٔ لا طلب نهد چهر۞ و آنکو به پناه
رای در دست۞ در زیر ردا برای در دست۞
رد است ردا چو رفق شد یار۞ عبا است علیج عجب شد یار۞
چون سیم ملمع ای دویی سوز۞ از لمع سراب دیده بر دوز۞
نکته سر و پای ذکر ز یعنی پاشیدن تخم وفاست
و اول و آخر ورد و ود دوستی خداست
مثنوی ذکر گویی بگذر از تفریق و شر۞
ذکر آمد از پریشانی گذر۞ و بر دخوانی دل بروب
از تخم کین۞ و رد قلب آمد در وای پاک دین۞
حکایت یکی از کرم روان دوران اجازت
سماع پرسید گفت راه روی را مسلم که در دور
چرخ آسمان وار قدم بر سر دایرهٔ آفتاب زند
و این معنی روشن است از لفظ سماع دریاب که آسمانست

بر سر آفتاب **بیت** خورشید را اگرچه قدم
بر سر سماست۞ وقت سماع بین که سرش زیر پای
ماست **الفصل الثانی فی الفقر و التصوف**
و الارشاد و ما یناسبها۞ نکته فادر غربت
راحج را گویند و قاف تابع را و رای بیننده و
صاحب فقر کسی باشد که اولا از بدعت و هوا باز گردد
و بمتابعت شریعت حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم
سرفراز گردد تا عاقبت بسعادت دیدار حق از
غیر بی نیاز گردد **قطعه** مخرج مخرج آه فقیر آمد از آن۞
بجای چشمهٔ حکمت دهن فای فقیر۞ هر گرا پشت شکست است
فقیرش خوانند۞ زان برای ره حق پشت فقیر است کسیر۞
نکته فقیر را که فقر فخرش شود که قاف قساوت
قلبش بجای دندان خوف خضوع و خشوع منکسر و معدوم
شود **بیت** دل درویش بود آینهٔ لطف خدا۞ رو نما
آمده خورشید دل او ز صفا۞ **نکته** فقر سواد
الوجه فی الدارین است از روی لفظ نظر کن که چون
روی فقیر کشایی قیر یابی که بر سیاهی دلیل است و در

کتاب چون پردهٔ دل درویش از پیش برداری سواد
رویش بینی رباعیه مسکین که دلش بخون دل
مشکین ست ✽ بنگر که سواد وجه فقرش اینست ✽
درویش ز شر دو آشفته بود ✽ نیکست حاصل دلش
تسکین ست نکته نشان یکرنگی از اجزای
لفظ صوفی ظاهر ست که اول او صاد ست که
بر نود دلالت میکند و آخر فا و یا که همان نود و اسم
واو نیز که الف وحدت در میان دارد اطراف از
یک جنس نشان دارد قطعه اهل صفا را زره
اتحاد ✽ اسم بسی لیک مسمی یکیست ✽ هست
یکی چل بحساب جمل ✽ خود مثل ست اینکه چل ✽
یکیست نکته مرید از میم دهان مرشد آنگاه
رشد یابد که در ید نظرش مدرس نور طاعت حق بیند
عربیه لا زال وجه المرشدین مخدشا ✽ ومن
سجدة لله جل ثناؤه ✽ فانظر الی اجزاء لفظ المرشد
مرش علی وجه الدلیل بناوه نکته مشایخ را که
مشی بر طریق سنت نباشد در متابعت ایشان خلق را

چراغ و نالهٔ حسرت حاصل نشود و مرشد که قلبی کند
راهنمایی بود که از بی رویی او جز بشرم روی ننماید
قطعه پیشوا را بجز از روای نباشد ز عقب ✽ پیش
بینی علوم ار نبود در دیش ✽ شیخ بی علم که باز بهر
خنک جوید صدر ✽ جای آنست که خوانی یخ و بالا
شینش ✽ نکته ای درویش پردهٔ جمال توحید
یکتاست و وحید آن باشد که آن پرده نگاه ندارد
قطعه از چه آمد سر موحد مو ✽ باز پایانش از چه
آمد حد ✽ که موحد شد آنکه یکسر مو ✽ قدم از حد خود برون
نهد ✽ نکته حروف اول شریعت و طریقت
و حقیقت شطح واقع شده است یعنی شطح کسی مسلم است
که بتاج شریعت و طریقت و حقیقت سرفرازی و
پیشوایی حاصل کرده باشد عربیه الشطح بحر
فوق جاه الحمل بیدی شطر ✽ والشرع عن طغیانه باشح
یحمی الساحل ✽ حکایت ✽ مداری را بر سینه
که منصور با وجود چندان سن و فضل و خرد که
در سر داشت چرا الصبور قصور فکر صدای ام خود

در عالم افکند و چون الف انا الحق تیغ را بر نای خود در زد
گفت الحق انشناخته اید که عارف چون ثابت قدم باشد
عار پسند و صوفی ترک سر کند و فنی نشود قطعه
عارف آنکه ز ره مرتبه ار رفع کردد ٭ که سر خود بنهد
زیر قدم بی اکراه ٭ صوفی آنکاه بود صافی و
یکدل که شود ٭ شش جهت در دل وی یک جهت از وجه الله

الباب الخامس فی الاطباق والاختلاف والجناس الاناس و فیه خمسة فصول ٭

الفصل الاول فی ذکر الشریف و الدانی

٭ نکته لفظ شریف و دنی دلالت میکند که از مردم
شریف اگر در ابتدا شری آید بسبب ف که راجع است
از آن رجوع نماید و مردم دنی هر چند دال یعنی
دلیل و علم خیر پیش آرد در عقب بجهت نون و یا جز
خامی و تاخیر ندارد عربیه تحف الشریف شیف
نحو ظاهره ٭ لکن فی قلبه ریح من النعم ٭ وجه الدنی کالضیع
وضیع و اوجهت به ٭ لکن قصاری نداه ایسع بالضیع اللئیم
نکته خسیس اگر سی شمار از دل خود بر گیرد همان حسن باشد

و نفیس را که سایه سین سپر آفتاب و ار در اصل آیت
اگر وجاهتش نفی شود و در انقلاب نامش بر گردد
هنوز سی فن او را بجای ماند عربیه لو کان
محتشم بالاصل مفتقرا ٭ تدعوه فی الانعام محتشم النعام
٭ و ذو الخطاره اذ ما وجهو خطا ٭ الرث فی اصلهم
یدعی بالکرام نکته رذل را چون وجاهتش نماند
ذل که در بنیاد دارد ظاهر شود و نسیب را چون نون
اذا کنا قامت واقع شود سیب و کرم اصلی جلوه نماید
قطعه چو مایه نماند فرومایه را ٭ فرو ماند از
محنت روزکار ٭ و از دست دوران در این
زبای ٭ نجیبی بزودی شود رستکار ٭ نکته
دندانه سین سیادت کلیدیست که از فتوحات
اهل بیت یاسین و علی با بها یادت آورد و سر و پای
نقابت دو وصیله ایست که از شعار نقابت و طهارت
طیلسان ستر و عصمت آل عبا نقابت کشاید
مثنوی سین سادات هست در تمثال
شرفی بر سر ادات کمال ٭ در دل زنده حسینی

سیدنیز غزتجی

سید بعرض عترت یاسین **نکته** سین صدر متعبد
آفتابیست که بالای دست همگنان مکان دارد و
شرفه شین شریف عفیف سر نشینی است که در سایهٔ او
ریف یعنی کشتهای امن و امان اهل ایمان رونق جنان
دارد **رباعیه** ایمان برسالت آنکه کامل
دارد ٭ از آل بدل نجات حاصل دارد ٭ این نکته بیم
از لفظ رسالت بنگر ٭ رست آنکه حروف آل در
دل دارد ٭ **حکایت** یکی از ظرفا گفته است کم
از صد سید روزگار که دعوی سیادت کنند
ده صادق اند بدلیل آنکه لفظ سید ده است در
میان سد **بیت** چو دندانیست سین
سید طامع زید عالی ٭ چو دندان جمیع بر کند
اند دست او خالی **الفصل الثانی فی ذکر
الکریم و البخیل** ٭ **نکته** عین عطا
آفتابیست در شرف بالای افلاک تسعه تافته
و یا نه دیده ایست و نه ندای بر تلی است از علا بر عقول
عشره تفوق یافته **مثنوی** سخی بخت جدوی

افکند

له ریف فراخی
در غزارو چیدن ۱۲

افکنده پی ٭ شود تاجی از بخت بر فرق وی ٭ بود
بجله تجلی که از روی هوش ٭ دهد دشمن و دوست را
نیش و نوش ٭ **نکته** کاف و میم کریم آیتی است
که اگر ملک ری بخشد هنوز کم باشد و الف جواد
استقامت دارد در جود که اگر قدم بر سر دنی
زند پشش جوی باشد **عربیه** المال بجر
الندی والکف ساحله ٭ واسم الکریم لها کر
علی الیم ٭ جیم الجواد علی جو الهوا سحب ٭ تجرای
بواد له غسل من الهم **نکته** سخم در لغت زهر است
وحت شتابنده در سیر اشارتست بر آنکه
هر که در سماحت چون الف علم شود زهر ترک مال
در دنیا نوشد و در آخرت در شتافتن بجانب
مغفرت و جنت بکوشد **قطعه** سین آفتاب و
بود اندر سماحت آب ٭ حت نیز از برای تر
فاش ٭ یعنی چو مهر بر همه کس تاب و تازه روی ٭
چون آب باش تا کنی از فضل حق تراش **نکته**
نهایت بذل اگرچه بذل افلاس میکشد اما چون در

له ال دریا بیت
از دریا بای عطا وکف
دست کن ۱۲ دست

۱۲ جیم جواد
مه جیم
ورسیانه آرزو
ایهامست کرد دان شود
وردان وادی

۱۲ الجواد جوانمرد
مه نیک
الهوا ۱۲
آسمان و زمین
زمین و نام قیامت
۱۲
مه سماحت جوانمرد

هیأت مجموعی او نظر کنی بد غلبه کردن ست و لام
زره غلبه کردن بر خصمان بی سلاح بذل و احسان میسر
نمیشود **قطعه** در رد دشمنان الف را دنیزه ایست
٭ کز طعن شان بدار رساند در انقلاب ٭ با ذل چو
کشت بی مزه از تشنگی فقر ٭ بخشش در انصراف
رساند بلذت آب ٭ **نکته** ممسک سک ست
و دو میم که بر سر دارد دو چشم تنگ اوست تا هر که
میم دهان بدو رساند آشش بخشاید چون سک دامنش
گیرد **قطعه** کر نهد ممسک بزیر جیب مساک ٭
بر دل کس زان نه بیند طرف بوی ٭ و ز حرام انکو
سماحت میکند ٭ میکند پوشیده در سحت آبروی
نکته بخیل را چون سر بجا از تن بر داشته
شود خیل او از برکات ترکات او ظاهر و معروف
شوند شحیح را چون سر و پای بخشش بفنا فرسوده کرد
حی یعنی قبیله او از برگ مرگ او زنده کردند عروة
اذا قطعت بعض المنی بعض ممسک ٭ یری القوم من
متروکه مسک قطار ٭ و لو فی منایا غیب السمع و جلمه

تری مع ثوب منه عار عن العار ٭ **مثنوی** چو
ممسک را نماند جا نه جاه ٭ مس قلبش شود پیدا
بهر راه ٭ و گر کرد مسامح بی سر و پای ٭ زر خالص
بود نقدش بهر جای ٭ **حکایت** بیداری
معن زاید را بخواب دید همچون الف در میان
خواب لباس خوب در بر و چون عین در میان
سن حق تازه روی و منور گفتش ای معدن کرم
چون از سر دنیا گذشتی و از گوشه جهان برای
رویت رب برگشتی واش دل شاداب چه یافتی
گفت گنه آنیعنی ندانسته که معن چون برکرد جز نعم
نه بیند **قطعه** شد پریشان جماعت برمک ٭
لیک جمع ست نام شان بکرم ٭ خشک شد زیر
خاک و ستاخ ست ٭ بسحاب کرم دل حاتم ٭

الفصل الثانی فی ذکر الحریص و الطامع والمنزوی والقانع

٭ قانع که از دست
تفرقه چون عنقا قدم در پس قاف قناعت
نهاده اگر قناع آن قاف از پیش رو بردارد

بعناء دل مبتلا کردد و منزوی که از روی عزلت عز
و دولت یافتی اگر آن عز ضایع کند لت ملالت روزکار
بیند **مثنوی** قناعت قناعتست از آب رو
؛ صفای روان دید عین اندرو ؛ بعشق از قناعت
دولت راه جوست ؛ چو برگشت چند تعانق زد و دست
؛ بعزلت بر افراز سر همچو لام ؛ که در عزت آیی
رفیع المقام ؛ و گر گردن از تاج عزلت کشی
نه بینی بجز علت و سرکشی ؛ **نکته** ای درویش
قطب دوران کسی ست که روی بطب دارد
و علاج نفس آورده چون قاف از خلایق کناره
گیرد و خلای خلوت با حق حاصل کند و مرد راه آنست که
دامن ز مردم در کشیده هستی از سر بیرون کند
تا رد خلق و قبول حق بیند **بیت** آنرا که
جای در دل مردم بود ردست ؛ هر بنده که رد خلق است
سر عزلتش بدست ؛ **نکته** خرسند آنست که
دندان شره در لباس خرد پوشیده دارد
و حریص آنکه رایش را در حرص بعنی گردانیدن

هر زمان بجایی میل کند **عربیه** یا صادقانی
حرصه عادة ؛ الحرص شبه الحرض العادی ؛ للحرص
حر الوجه فی رونق ؛ لکن مده بالضمو بالضادی ؛
نکته اول شره شرست و عاقبتش های
؛ دیه و طمع ظلم بر عین انباشتن عین عافیت
قطعه شره که صورت شین ست بر سر ره حق
؛ شه ست آنکه ز دل رای او برون آرد ؛ و از
عین طمع ظلم نشان دهد که فلک ؛ بخاک دیده
اهل طمع سپارد **حکایت** اشعث
طماع را گفتند از صحابه کرام او دوستر داری گفت
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه را گفتند از فضایل
و مناقب آنحضرت چه معلوم کرده گفت همین
دانم که اول نامش عین ست که بزرگوارست
و آخر لی که سعیش مراست **قطعه** چو برحریص
کشی تیر از تبرع و طوع ؛ چو تیر صورت تیرست
دیده دارد پیش ؛ ببوی زر که بود عین نام
او چه عجب ؛ که چشم خود بکند طامع محال اندیش

له الحرض آنچه از
فتق او کراهت بود
دیگر سبح ندارد ۱۲

له الطمع الطموم
برآمدن موی و برآمدن
خون و آمدن و بر آمدن
آب بلند شدن و افزون شدن
چشمه ای و افزون ۱۲

له بس سبح چیزی
دادن که آن واجب
نباشد ۱۲

الفصل الرابع فی الصدق والکذب و
الغیبة ٭ نکته در لفظ صادق صاد مانع است
و دق کوفتن یعنی تلفظ بصدق مانع کوفتگی بلیاست
و کاف کذب بر سر ذب مانع آن منع است یعنی
کاف مانع است و ذب دفع مثنوی سین
سداد از سر داد و سری ٭ شرفه تاج آمده در
سروری ٭ لو هدم الصادق سد السداد ٭ اصبح
بالادکیر الفواد نکته مردم راست چون
الف راستکاری میان رستکاری سرفرازی
دارد و نامردم کج چون حرف کج تمام اجزایش
بر کجی دلالت میکند مثنوی شرف
راستی بین که زجاه ٭ شد الف حرف اول الله
الف راست صدر ایمان دید ٭ قعر شرک
از کجی بکاف رسید ٭ قلب را گرمی وفا نبود
آتش قلب جز شتا نبود ٭ صفت نیک
قلب کین باشد ٭ وجه او هیچو داد و دین
باشد ٭ قلب را کوه قاف بر لب نه ٭ که نهان

له صدق در لغت منع کردن است و اسم فاعل از وی صادق می آید ای مانع ۱۲

ع از تنگی سداد آن سدی صادق سداد ان بسبب بر یکدیگر دوان بلای کنند رسیدن دل ۱۲

ع الادوناکردن یعنی را بلای رسیدن ۱۲

زیر کوه مغز شس به ٭ شد ملحق قلب قلب در گفتار ٭
جز دو رنگی از و امید مدار ٭ نکته ای مؤمن
نشان ده دلیست که میان من و خدایی افکند
والف افک تیغی که فک قایل را از سر جدا میکند
عربیه من لم یقلب وجهه نحو المعاصی و الجفا ٭
عن رحمة من ربه فالافک فی قلب کفا ٭ نکته
کله دروغ واغیبت که چون دل رامی بسوزد روی
دلرامی بپوشد و لفظ زور قلبی که زور قایل را بر میگرداند
قطعه معنی افترا انکه بلفظ ٭ افترا نیست غیر افت را
٭ ز افترا هر که قصه آراست ٭ فتنه بود در میانه
آرا ٭ نکته اول غیبت غمی است که گمراهی است
و آخرش بی ای قطع طمع از رحمت الهی عربیه
من علا صوته بعیب اخیه ٭ حط مرقاه عن ذری الحب ٭
فاجتنبها لان فی التصحیف ٭ غیبة الحب غیبة الحب ٭
حکایت یکی از شعرای روزگار هیچون
الف شعرا با وجود استقامت طبع از شعر
کناره گرفته بود و چون غین بلغا در میان بلا اخلا

له ملحق ملحق سراچه دو رنگی یعنی بادی ناگفتنی باشد ۱۲

ع یعنی اکر دادند روی خود بسر را از جانب معصیتها و جفا از جهت طلب بهشت بسوی دروغ و کار ایشان دل او مانع رحمت است ۱۲

ع الافک دروغ و دغلکاری و الافک مانع و ممن الکف کننده است ۱۱

ع تنگ آسمان و دیر آکنده شدن ۱۲

ه بهشت بیدین و قطع کردن دزدی تبع دزده ای کلبندی ۱۲

و از دو اهزار فراغت حاصل کرده یکی از دوستان
شامی بر کنار الشامی دیدش که دهان عین جوع بلقمه جو بسته
میکرد و ریش دال را بشربت شیر عین جو دوامی ساخت
گفتش الباب فصیح چرا بالباب فضیح ساخته و دال
دل ز هیچ میم کسان بپرداخته گفت ندانسته که هر که
دروغ رایش نپردازد شاید که با دوغ بسازد
قطعه دلیل بر سر مکرست روغ دال دروغ
همین بلفظ امد آمدست معنی راست خرد چو آخر لفظ
دروغ چند غین بداند این که دروغ عاقبت هزار
بلاست **الفصل الخامس فی ذکر الاحباب**
والاعداء والحساد **نکته** شرط دوستی
آنست که هر قاعده که در متابعت با دوست مرعی
داشته اند یکی نقطه نقصان بوی راه ندهند تا آفت
وحشت نکشد بنگر که اگر لفظ صداقت از قاف که
تابع ست یکنقطه کم کنی آن صد آفت شود و قاعده
مودت آنست که هر وعده و قول که با دوست
در میان آورده اند و اقرار کرده بیکنقطه آن سخن را

له هیچ عطا دادن و سواک کردن و زبیر و آب شفاعت کردن و دلو پست از جاه در دلو کردن و تکبر کردن در رفتن ۱۲

له قاف را از نقطه بالنقطه گرفته اند که از بلا بغرار رسیدن ۱۲

زیرو

زیر و بالا نکنند تا بمحنت عتاب و نزاع مبتلا نشوند
دریاب که اگر در لفظ محبت با که مقرر ست از زیر
بالا بری آن محبت محنت شود **عربیه** لفظ الصدا
قت قبلها صدا فی ضمنها خیر للناصح التام یعنی
مزایا الصفا تحاق بالصدا لو کان فی ذکیها تلبیس
تمام **نکته** در عقب لفظ عدو دو واقع شده
و در روی صدیق صد عاقل آنست که از دو دشمن که
در عقب دارد اندیشه کند و بصد دوست در پی اش
غره نشود **قطعه** اگرچه دوست بظاهر در رو نمود
ببین ببین و تاش که دیناری از وفا باشد
وگر نمود عدو عین مردمی اول نگاه کن که
بآخر همان دو تا باشد **نکته** اصدقا که در دل
صدق دارند بروی اگر همچون الف اظهار اتحاد کنند
در قفا جز همان نشان راستی و استقامتشان نباشد
و اعادی اگر یکبار در روی اظهار یکانگی کنند در
قفا از پیچانگی همان ظالم و عادی باشند **قطعه**
دل آخذان بطلب از سر اخلاص و نیاز تا در ان صورت

له ترکیب لفظ صداقت و انشوی پست کرد و در بیت اوردن یک کردن در بیت و ضمن آن صداقت جزی است برای آن یعنی تمام ۱۲ یعنی فضایل صفا که عبارت از توکل بوده شوند و دو بیده گردد و بواسطه انکار اگر باشد ترتیب آن صداقت تلبیس اوردن و سخن چینی ۱۲

له الفت روی و انشوی کردن ۱۲

له اعدان جمع عدن یعنی دوست ۱۲

انوار خدا را مپنی ٭ پرده هم از رخ دشمن بگشا تا زیر ترش
دشمن بتکده نفس و هوا را مپنی ٭ نکته حاسدان
بی روشیر بیست از غضب و کین و شفیق بی بنیاد شفقت
در دنیا و دین **قطعه** دشمنان را بهمن نعمت زتو ٭
افکنده در پای آرد درها ٭ و ربر و یک جنبه زجهات
حبیب ٭ پیش رود ارد مقیمش از وفا حکایت
یکی از خلفا بکشتن مخالفی که علاوه سیر تشن در حد
حد معروف بود و روی دلش در حقد از حق محجوب
اشارت کرد آن شخص همچو الف ابقا بجهت بقای
خود زبان تیز کرد گفت اگر خلیفه از سر قصد من بگذرد
مملکت را صد سود آورد ملک گفت ندانسته که
سر حسود باید بریدن تا از وی سود توان دید
قطعه چو ناله بر سر نار و نغیم خلق کند ٭ از آن بود
بسر دال نام حاسد حاس ٭ زبسکه عین بهر دم
نمیتواند دید ٭ بمانده شب همه شب چشم او
جدا زنعاس **فصل فی ذکر الاقارب**
والاجانب اجانب بصد و سداد الف الفت

که پیش گیرند جانب نگاه دارند و اقارب بدل سپرده
قار که درون دارند جانب جمله احباب را باب بند
قطعه یکانگیت زبیگانگی نماید روی ٭ زپیش دیده
چو حرف دو لی فکنده نقاب ٭ وگر اساس قرابت
زپا فتد مپنی ٭ حسام قطع الف اتحاد او بقرابت نکته
اب صورت آب دارد و ام نیز قلب ماست و ولدی که
در میان دو پرورده شده دال او و دلوییت که از این
دو آب تربیت و ترشح دارد این خلف آنست که پیوسته
چون نون سر بر قدم این آب دارد تا در دنیا آبروی
یابد و در آخرت بساحل نجات رسد **قطعه** ای اب
بی نکر و لفظ پسر بی بر سر ٭ پسر است آنکه ته پای پدر
سر دارد ٭ دال و ری دامن ها در شد و دختر آنست
که لباس سر و پا دامن ها در دارد ٭ نکته در لفظ لعل
بل مباح را گویند و عین چشم را یعنی لعل که شوهر است
باید که چشم خود را جز در مباح نگشاید تا چشم و روی
عروس از دندان طمع نامحرمان در قفا جدا ماند
مثنوی چو بر گشت لعل از طریق هوا ٭ بود لعل او

باحلالش روا ؛ بپوشش از سر زهر و زوجه کو ؛ که بریان
شود شوی از شکل او ؛ گر از چشم بد روز گردد دعی
؛ ز سوزش بشوهر نه بینی فسوس ؛ چو داماد در داد دید
آبروی ؛ دل زن زنش بود تازه خوی ؛ خسر را ز داماد
چون دل برید ؛ کشد خسر از و چون دلش جزم دید ؛ بود
خوشش بداماد خوشدل و زان ؛ چو برگشت شد شوخ
در قصد جان ؛ خوش آنکس که پیوند خویشان زیش
ندارد بکل ؛ ببرد ز خویش ؛ مجرد ز خویشان چو بر داشت
خوی ؛ شود شاد او و فارغ از گفت و گوی ؛ تباری
کز و عاقبت هست بار ؛ بمعنی هلاکت بود آن تبار ؛
نکته برادر که دراخی کوی دل او دارد از وی درجهات
بر توان یافت و اگر بسوختن دل اخوان مولع باشد آن
برادر باشد و خواهر که دلش بمحبت برادر میسوزد آه او
در خور باشد و الا دل او جز ره آوخ نماید قطعه
چو مادر بگرید بنفرین و سوز ؛ نه مادر بماد ر نم آذر بود ؛
وگر گشت رای برادر حسود ؛ برادر برادر برادر بود ؛
نکته پدری که پسر ندارد دری بود بی پشتیبان و

پسری که پدر ندارد ماهی ست از تصور آب بر کران ؛
نکته پدر که روی بمهر دارد ترکیبش از رای روشن
بدر لیست و پدر کم همت در هیات و قیمت ندری
و مادر که بمهر فرزند آشفته بود مدار دولت
و مادر که سر اعطاف ندارد بدر راه محنت و جد که
جد شفقت دارد بمعنی بخت جاوید است و جد بی صلت
بصورت خد یعنی قطع امید و خال با جلت بصورت
حال جمال امالت و خال بخلال بمعنی خال یعنی
تهی از منافع منال و عم با کرم نشان نعم بی کنارست
و عم بی قدم عین عیب و عوار قطعه غلم مخور
فاحی بخویش اگر ؛ از جهان خویش و تبارت
کم شود ؛ خال با عم غم فزایندت بلی ؛ خال
بر عم چون قراری غم شود حکایت یکی
از صلحا که فرزند بود خیال زن در دلش از برای
فرزند پیدا شد ؛ کریمه از عهد عفاف عقد زفاف
بست بعد از انقضای مدت حمل قضا را بآمدن
پسری صورت بشری یافت پیوسته پدر در تربیت

فرزند برای حلق‌ها درازو جمله صغده قوت حاصل کردی
و آن زن بسبب جنعی که داشت گاه‌گاه آن پسر شیربرا
بشیر یکی از جواری بی اصل که در جوار او بود تمتع غذا دادی
و پدر از آن صورت بمنع مشغول نشدی القصه چون پسر
بزرگ شد روزی والی شهر او را بعلت آنکه آب بر
شیر کرده است فرمود که چون شیر اره بر فرقش نهند
و چون آب تنش دو نیمه سازند پدر چون بشنید
گفت اگرچه فرزند حالا بگناه خود آزرده است
اما چون در اصل ترکیب بنگری مادر آب بر شیر
کرده است ما بعینه پسر که پرورش هیأتش بشیر
باشد ٭ بهیمه پسر خویش نی بشر باشد ٭ و گر زدال
خرد طفل خرد را در پی ٭ دلیل راه نباشد همیشه خر باشد

فصل فی جوامع مکارم الاخلاق

لفظ همت ٭ هیات روی صفحه تربیت غیر است
و میم دایره گنبد سما و ها شکل دو چشم بینا صاحب
همت آنست که دیدهای های هدایت از میم مدار
افلاک و تای تربیت تخته خاک بالاتر دارد بیت

بهمتست نشان گشتن ز میم و ز تا ٭ که سوی اوج معالی
کشد عنان هوا ٭ نکته کاف سرکشی تکبر نکونساری
دهنده ایست در میان تبر که زر است و تای تحیر پرده
بر روی خبر که تدارک نقصان و ضرر است مثنوی
کبر که کب بر سر رایت راست ٭ نقش نکونساری
رای از هوا ٭ هست کبر چه ظلم و هوان ٭ بر برایا
بتک او نهان ٭ کبر بتا هیبت مهر روی و ره ٭
صورت تیه است ازان رو تبه ٭ نکته میم حلم عقده
مشکلاتست و حا و لام حل آن مشکل و رای صبر اندیشه
رویت محبوب و صب یعنی عاشق بدان و صل اصل عمر میم
المیم اول منزل فی سیر منهاج المنی ٭ و الحلم الجبل
اللغتی حلا علینا فی العنا ٭ نکته حلیم اگر سر بر دبار
از پیش بردار و باری شود و صبور اگر روی صبر
از مقدمه بلا در کشد بور یعنی فاسد و هالک شود
قطعه کی در شب بلا بود از دال اشکیب ٭ و زشوق
وصل دیده هم از عشق دوختن ٭ کی داغ و شب
فروختن آتش است ازان ٭ باشد شکیب و داغ

در آتش فروختن **نکته** عین تواضع در اصل وضع
بر قدم افتاده یعنی تواضع آنست که چشم بر ته پای
وضیع و رفیع نهند و عین عجب پیش روی واقع
یعنی چشم پیش خود می باید داشت که زیر عجب جب یعنی
چاهیست که مردم عین در جب می افتد عربیه
لاتعجبن الجهر امواله ؛ المال کالبرق حلال النجب
من یتصل العین من عجبه ؛ فمنقطع العجب له جب جبت
نکته ای درویش بدیده عزت و حرمت
در همه کس نظر کن که کرم حق هر کرا در باطن سیرتی کرامت
کرده او را امانی در خوردان مقرر کرده و لایق آن
از ششجهت روزی بوی میرساند چون لفظ شش که
متضمن معنی شش است و شش دندان دارد و شش
نقطه مشرفست **قطعه** هر کرا بینی بظاهر با صلاح
واکمصد چندان بمعنی بخرد است ؛ لفظ شش بر شش
دلالت میکند ؛ لیکن از روی حقیقت ششصد است ؛
نکته هر که در کارها عجلت ورزد اول بتفرقه
و وحشت شتها بیند و آخر آب چشم و ندامت

مبتلا شود یعنی از لفظ شتاب دریاب که اول ش
شتست و آخر آب **رباعیه** چون حلک شود به تیر اجل
عین در عجل ؛ بیند عجول از وضر کوری اجل ؛ جل است
روش چیدن و از کثرت شره ؛ بر جل چو عجل عین نهد
صاحب عجل **حکایت** یکی از مجانین بمجلس ظرفا
در آمد و مؤدب بنشست و همچون جانبی از همه جهت میم
دهان چون نون در بست گفتندش چون دل ندمارا
بآمدن خود خوش کردی چون لفظ ندما چرا در نایت
دم خود بستی گفت ندانید که تمکین ادب آنست که
در جبلت ابدال یابند بلکه گرمی و تیز زبانی آتشی که
در طبیعت اردال یابند **قطعه** فریاد چون سگان
صفت قلب ناکس است ؛ رسم سکوت گیر که گردد
دل تو کس ؛ میم دهان بسین زخموشی که در خوشی است
بر عمق عین بین که سخن کشته است خس ؛ **نکته** هر که
تزکیه و تنقیه احوال خود بمشورت کند زود بدولت
ریاست برسد و این اشارت در عبارت مشورت
ظاهرست که مش بر تنقیه دلیل است و رت بر منش جلیل

قطعه چون به پستی بکار خود شر و شور ؛ خاصه در جستی که
بی قوتست ؛ مشورت کن که زندگی یابی ؛ شر که بی مشورتست
بود موتست ؛ نکته سر خُلق مفتوح آمده و روی
خُلق مضموم اشارتست بدانکه سر خلق را ابواب یابست
آنگاه مفتوح شود که با خُلق پسندیده مضموم گردد

بیت هر که در خلق الف را آتیش هست خلاق
؛ رسد از الفت خلقان بقبول خلاق ؛ نکته جای مردم
خوشخوی بهشتست در میان بهشت بنگر که هش بینی و زشتی
روی که تیغ جفا در میان دارد دوزخ محض است بنگر که
جهنم را نون که تیغ است چون در میان باشد جهنم بود چه بهشت
مردود که رو کشاده باشد مدد است ؛ و رعبد بود
جور و کرفت مدبر است ؛ حکایت ؛ پادشاهی
غلامی بدیع الخَلق شنیع الخُلق داشت پیوسته تحملی
در قفای ترکیب جمیل او داشت باظهار شعار ذیل
کرم رذایل او را بپوشیدی و نگذاشتی آخر بعد از
کمال مدارا بفرمود تا داری چون آخر مدارا بزدند و آن
مدار عیش خود را بردار کرد و زیری گفت بعد از احتمال

بیحد پادشاه را احتمال از جمال و عجب که میسر شد گفت
ندانسته که چون مدارا بیحد و کنار شود نتیجه مدارا دار
شود در نماعیه هر کس که بود تاج سرش میم مدارا ؛
در سایه آن تاج بود سنه دارا ؛ لیکن چو ز حد رفت
مدارا الف تیغ ؛ بردار و مدار عملت زین مدد ارا ؛

باب السادس فی الکسب والحرف فصل
فی فضیلة الکسب ؛ نکته هر که دامن کسب
بگیرد و کس شود و هر که از سر کسب بکند ردست یعنی
دشنام خلق و ایذا بیند مثنوی کاسبت از
صفای عیش مقیم ؛ کاس بی درد یافته ز نعیم ؛
کاف کاسب شده از کفایت و کار ؛ در مجاری بر آب
عیش سوار ؛ نکته اول حرفت حر آمده و آخر فت
یعنی حر آنست که بر سر فت باشد و اگر سر و کردن از حر
کشد فت و تفرقه افلاس بیند عربیه سرورا یعنی
فی اکتساب الحرف ؛ و فیها دلیل لنا بوضح ؛ لانا اذا نهتدی
بالحروف ؛ نری القلب فی حرقة تفرخ نکته هر که در عطات
چشم بر عطای دیگران نهد چون آن عطا نماند خجلت

مذلت نه بیند **بیت** کس را نبود ورای سلطانی ره
جز پیشه کهی همی نهد بر سر شه ؛ **نکته** عطل که بی هنر بست
چون منقلب گردد لطع شود که لیسیدن کاسه است اشارت
بانکه هر که از خامی عطل یک اصل بزد در انقلاب ایام جز کاسه
لیسی لیام نه بیند **بیت** بزیر عین عطل طل بود علامت
آن ؛ که عین اصل عطل را قرین بود باران **نکته** هر که عاطل
شود طالع خود را پریشان گرداند و هر که کسل ورزد
سلک معیشتش نامنتظم ماند **عربیه** العطل
شق لباس الامن منتکسا ؛ ان التعطل عطو له اصل
حکایت بیکاری بود چون الف بیکار علامت
مفلسی و بی برگی در پیکر او جای گرفته پیوسته
بدستان اگر بران دست یافتی از بهر دیناری
دست کسی بر آتش بگرستافتی هر که از قرض خواهان
ازوی مطالبه کردی مدافعت نمودی و چون زر
نداشت ازان مدافعت جز مدافت حاصل نبودی
متدینی حیلت حالت او بدید و گفت چون بر معطل
زر بسوزد عزم از وی جز مطل و مدافعه نبیند و زد

پمت

ه بیکاری در بیان حالت معاش نیست که از بد او تباهی حال است ۱۲ بعطل بیکاری در انتها بدیکی الا انتکاس نگون سار شدن ۱۲

ه از خاک در جای بجنبش در نقش پیچ دنیا بی کار دن نظم کار و فنی در گفتن خاره و آتش پاک کردن

ه دستان مکر ۱۲

ه حیله ۱۲

ه مطل کار در دنبال افکندن و دادن از پس کسی را ۱۲

بیت حاصل کاهل بود آه درون دل کل حال ؛
کر پریشانی خود جوید هلاک ملک و مال **فصل فی**
دهقنة والفلاحة ؛ **نکته** علامت فلاح
انسان فلاحت بیکرانست و کفارت صورت
کفارت گناهان و دهاقین که سروری دها دارند و آل
نامشان دهاقنت که صفت پریست در پیمانه بدل
و آخر یا و نون که دلیل جمعیت است در دانه دخل ؛
قطعه گر علو پایه اقبال خواهی غرس کن تا عرش را
غرس نظیر عرش حق در پیکر است ؛ کیمیا خواهی اگر
کن که خوش گفت آنکه گفت ؛ زرع ثلثانش زر است و
ثلث باقی هم زر است ؛ **نکته** دهقان باید که بنیاد
عمارت زراعت بر زمین عین نهد و روی زرع را دایم
سیراب دارد تا ربع تمام حاصل کند و لفظ براین دلیلی
تمام است که بنیادش عین آبی و رویش ری یعنی سیرابی ؛
بیت ضیاع را چو بود بر زمین عین بنا ؛ عین
که بر عین خلق از وست ضیا **نکته** افلاک را با نشبیه
کرده اند که اگر تیمار نکنی از ضعف بیمار گردد بلکه از خراب

ه الفلاح والفلاح تمام سعی والفلاح کشت ورزی و فلاح رستگاری

ه غبن یاد شاه ۱۲ سرور و کسی دارد ۱۲

ه الکفارت بالکفاف هر دو بدین وجه کاید است و شب تاریک و کشت ورزی و آنکه زیر زره جامه بپوشند ۱۲

ه در اصطلاح مرقدین یا و نون و واو و نون علامت جمع ۱۲

ه غرس نهال ۱۲ نشاندن درخت

ه ساختن ده ۱۲

ه زمین با تجلیج ۱۲

سعدوم گردد و اگر فربه و معمور داری بقید اهمال
نگاه باید داشت تا از تصرف بیرون نشود و در دام
طمع مدعیان نیفتد و آب نیز نسبت داده اند که
چون خالص بود کردن از طامعان تشنه چون کوزه
بوی دراز شود و اگر با بیگانه بیامیزی و مجال شرکت
دهی لذت عذوبت و صفای مشرب عیش در وی
نماند و املاک را که اسباب میگویند مناسب این معنی است که
مرکب است از اسب و آب **بیت** اسباب را که
نیست باصلاح اسب و آب ٭ ویران شود چو شهر سبا
در میان آب ٭ **نکته** قمح در عربی گندم است و کرم
از رز و باتفاق دهاقین بهترین مرتفعات این هر دو است
اگر دهقان اندیشهٔ زراعت این هر دو در خاطر منقلب
و منعکس گرداند محض نادانی و تضییع زندگانی باشد
بدلیل آنکه چون قمح را برگردانی حمق شود و چون کرم را
منقلب کنی مرگ گردد **قطعه** دهقان که رای کرم زند
بدل کم زنست ٭ زیرا که کرم نقش کرم دارد ای پسر
بد در میان کم بنگر ز همه حبوب ٭ گندم بود که کم بود

در میان نظر **حکایت** دهقانی فرزند را
در تربیت رز پند میداد که او را در ابتدا افزونی
میباید گردانید تا بر بیشمار و زر بسیار از وی حاصل
شود نه بینی که چون زر را فربه و گردانی رز بشود
و در انتها اره از پیراستن او باز نمی باید گرفت تا
نیکو و معمور شود در لفظ انگور بنگر که در میان از نکو است
قطعه اعناب تازه اول آخر بود با آب ٭ هر گه شود
آب منقطع از وی عنا بود ٭ رز را چو سین کشش اره و
آبش بوقت ده ٭ تا پایه اش رسند بمهد سما بود ٭
حکایت یکی از دهات دهاقین را پرسیدند که
سبب چیست که اسباب پراکنده را دوست نداری
و همه در یک موضع و یک ولایت جمع آری گفت
ندانسته که چون ضیاع متفرق کرد ضایع شود ٭
عربیه الملک فی الصورة ملک و هب ٭
لو فرقت تجعله کلم المحب ٭ لم یبق الا الم من ملکه ٭
من تخلی عن کافه فی عقب **الفصل الثانی**
فی ذکر السفر و التجارة ٭ **نکته** سر و پای

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی ۱۳۰۲ هجری شمسی

سفر اگرچه قطعه من السقر ست اما بواسطه فای فی و ختم
فاتحه مفتوح دار السلام ست بیت همه سر کو برد
چو ارّه سین راه در سفر آخر رسد ز سین جلوش
بغای فر باشد علامت شرفش همنشین چو در
هر کو چو آفتاب برد در سفر بسر نکته مرد در غ
تا از بنیاد خانه و وطن قطع جلا نکند بسفید روی
ریاست و کیاست سرافراز و پیشوا نشود بنگر
در لفظ غربت یعنی قطع در بنیاد خویش
دارد و غره یعنی سپید روی در پیش غربت
لو لم یکن نور الجبین وجه الغریب من السفر شاهدت من ترکیبه
ربابه یعنی نکته بازرگان که رشته الف ادای
زکوه از گردن بیرون کند یکی از بزرگان دین شود
بیت گرچه بازرگان گوهر جو بزرگان بود
هر که چون کاف زر ز دل بیرون کند پاک آن بود **نکته**
تاجر تا جز نفع خود کند باید که مانند تای تجارت متابعت
تجار نبود و چون الف قطع منازل کند و چون جیم جلای
بالای دریا از لای قعر اندیشه نکند تا برای روایت

فلر بیح رسد **قطعه** اجتماع رفیقان سفر بود میمون
شود فقیر کسی را چو نیست جمع رفیق طریق منقطع
از حرف راه مپن و براه مباش بجز از راه و قاطعان
طریق **نکته** اول البحر آب ست و حر بر کناره یعنی
حر آنست که از آب دریا کناره گیرد و الف
مثال تیر کشتی است و جل دبان اشارتست بر آنکه
هر که در کشتی نشست اجلش میرد **مثنوی**
روی آب و امپن لفظ و اما سخن در باب پایان
ز دریا کسی کاورد رو در بحر از دشت بیابد
رحب از و کاهی که برگشت **نکته** نون بصورت
ظاهر کشتی ست و بمعنی باطن ماهی و نون چون برگردد
هم نون باشد اشارتست بر آنکه چون دریا شین را
نون ظاهر کشتی بموج برگردد جایش هم در بطن نون
باشد که ماهی ست **قطعه** الف ماهی ست از
روی حساب در نگرش در تک دریاست جا
یعنی آن کز روی دریا درگذشت میکند در کام
ماهی آشنا **نکته** تاجر مالی که در کف دارد سود

همانست که یک را دو گرداند و اگر خواهد که یک ده شود
با دهوس می بباید چنانکه در لفظ راح که جمع کف است
اگر الف را باگردانی ریح شود و اگر خواهی که باگردانی
ریح باشد **مثنوی** ریح را یک نقطه آمد در میان
یعنی از یک خورده قانع شو بدان ؛ ور دو نقطه
خواهی از وی در مراد ؛ ریح مینی و شود ربحت بباد ؛
نکته معامل باید که اول شروط احتیاط در خریدن کالا
بجا آورد و چون خریده شود رد نکند تا بعیب بد
معاملتی منسوب نگردد نه بینی که چون بیع را اگر دال
عیب بود **قطعه** لت نزاع بود در عقب اقالت را
که در میان لت آرد ز قال گفت و شنود ؛
برای دو درم آنکس که رد کند کالا ؛ شود چو دود
درم قلب قیمتش مردود ؛ **نکته** سر و پای نقد
نه دست یعنی طیبی که از وی بوی مشک آید و نون
نسیه برده که از زیرش صورت سیه مینماید
قطعه هر کو متاع نسیه ستاند بجای زر ؛ داد از
نم دوات ترا کاغذ گواه ؛ باشد چو لفظ نسیه که

همت

هست آتش دوات ؛ آخر ز حرفهای سیه نامه سیاه
نکته معامل باید که مشتری تخت را از دست ندهد
تا بد نه بیند بلکه در لفظ بدی که نخستین است چون را
علامت مشتریست بگذاری بد بینی **بیت**
ز اشتر حرف اول آنکه گذاشت ؛ غیر شتر رای او نصیب
نداشت ؛ **نکته** ای درویش کسی که چیزی متاع دنیا
بفروخت و پای بر سر مال عین خود زد قدم فراغت
بر چشم همگنان نهاد نام بایع بدین نشان معین است
که پائیست بر عین نهاده و هر که چیزی بخرید مشت رد
بر روی رفاهیت بسر زد و لفظ مشتری برین دلیلی
روشن است که مشت است بر سر ری نهاده
قطعه ای دنی فروش و عشوه مخر ؛ ای که فری دری
داری ؛ فر طلب کن ز ابتدای فروخت ؛ نه خر
از سر خریداری ؛ **نکته** ربا بر قلب است بر روی
آفتاب روشنایی افتاده و قمار ما را رقم است
سر و گردن در دنبال نهاده **قطعه** هر که در چند
از ربا دامن ؛ خلعت مغفرت ز رب بیند ؛

وانکه برداشت روی پوشش قبا ؛ عاری از محنت و تعب میند

نکته ای درویش مهره نرد را از روی بساط در زیرا و نه کم
نرد باکبازان آنست و از کنار شطرنج کرانه گیر که حاصلش
رنج بی کرانست **قطعه** چرک دنیی هر که بیچو بد زنرد نرد
نیست ؛ قلب او را جامه تقوی درون پاک از درن ؛
بحر فکرت را ز شطرنج است حاصل شطرنج ؛ میکند میسر
چو می سر آشکارا در فتن ؛ **نکته** ای درویش کوه قرض
قافیست نقض یعنی شکستن پشت مید زیرش نهاده
و اندیشه گرو رامیست از پستی همت در کو افتاده

مثنوی وام دل باریک ساز همچو مو ؛
وام را چون قلب مواطراف او ؛ چون مقطع شد حروف
لفظ وام ؛ رو نماید وصل یاران انتظام

حکایت

یکی از تجار را که بسمت بیداد معروف بود پرسیدند که
سبب چیست که هرگز متاع را که کسی دیگر خریدار
کند صورت مراد خود مراد نکنی گفت بدانید که سودا
آنکه سود آرد که یکی در عقب ندارد **قطعه** کر سر از حلقه
مراد کشی ؛ زاد عیش ربع و وفا بینی ؛ ورجوی بر بها

بیغرابی ؛ بر سر طعنه چو بها بینی

الفصل الثالث

فی مذمة السوقیة

نکته روی سین سوق
رسته ایست از دندان مکالبه و زیرش قاف یعنی
سیم و زر در محاسبه و چشمه واو در میان حلقه
چاه ویل که از شش جهت مردم را بر اندر سوق شوق
میدهد **مثنوی** سوق قلبت کج همچون کمان
؛ قوس از آن شد قلب سوق این نکته دان ؛ سوق
پای خلق جمع آرد بدام ؛ ساق را چون جمع سوق
اندر کلام ؛ لفظ بازار می بدین ؛ ربح جو دیا که کمه
بازاریست بازاری بود ؛ **نکته** خبازی نان و نمک
سنگ مکر در ترازوی آزمی نهد تا غله دان حرص
آبادان کند لفظ او را برین دلیل ساز که اولش
خب یعنی مکر است و آخر آز و طباخ پخته خوار روی
خوان بسحر الوان می آراید تا مشتهی را بعلت
امتلای معده و خلای کیسه در ناله آرد بهم از نام او
این نشان ها که اول طب یعنی سحر است و آخر
آخ یعنی ناله و فغان **قطعه** کر نباشد خبر را سیمای خبر

نوارا نانوادان از کساد ؛ ورکند در طبخ قلبی آتش
؛ حاصل طبخش بود خبط و فساد ؛ نکته قصاب خونخوار
الف تیغ همچو خیط شعاع ماه سلاخ درمیان قصبه کشیده
تا قش را که سینهٔ گوسفند است بواسطهٔ آن تیغ معلق
که صورت ها دارد تعلیق ده و جلاب بر قدم که جلا
از وطن می نماید و در عقب چوپان ها مراجعت میکند در
میان جب که چاه مکر است لای ابتلا دارد و از باد
پیمایی میکوشد که خلق را چون جل ها براند قطعه
در لغت یک معنی قصاب نی زن آمده است ؛ لاجرم
قصاب گز خنجر رگ نی میزند ؛ بی زبان را می برد نا
گلو هر دم بتیغ ؛ و رباله همچنان اند که او نی میزند
نکته بزاز با دیبا همان جامه ایست بر بالای آز
والف خیاط نیزه بره سوزنی در خیط امل دراز ؛
قطعه گرفت جامهٔ بزاز برهنه جا ؛ چو درع هیچو الف
کرد قطع جامهٔ وی ؛ وگر ز غیر رو ترک جامه درزی
؛ شود ز فقر برهنه بسان زر در وی ؛ نکته صورت
صایع قلب که از نقش زر که برکنار دارد ضایع است

ورای صراف سیه کار بتعقب سر صدر جلال در صف
نعال قطعه صراف جمع شد ز پریشانی درم ؛ در پا
کو که هست پریشانی درم هدر ؛ زرگر بنقش تیر جرا دل
نهاد کان ؛ تربیت کرده دمبدم از بوته که ز
نکته عطار را اگر عطای طیب اخلاق در دل
نباشد کسوت عاری می پوشد و علاف را اگر سر پای
عف یعنی پرهیزکاری نبود بچشمه ترازوی لای لاف
می پیماید قطعه عطار را کش از زخدا در پی عطاست
؛ از خلق طیب خلق ندارد دمی دریغ ؛ علاف قلب
فارغ دل شد بتیغ مکر ؛ بنگر به پیکرش که بمعنی غلاف
تیغ ؛ نکته بق بقال پشه ایست که بر سر آل یعنی
سراب بقیه آمال پر و بال میزند و دال و لال را
نمائیست در معرض دلال که هر که در حیطهٔ ادراک
او آمد لال میشود رباعیه بقال زندی طلبه
بهر جمع مال ؛ لام از پی بقا بنگر نام او بقال
دلال که شتاب و کمی باز میکنند ؛ دل باز کردن
آمد وال بر شتاب دال نکته حداد که چون الف

در میان حد و که حرام ست کسوت حداد یعنی جامهٔ
با سواد دارد و حداد مانع و حاجز ست ازداد لباد که
در لبد یعنی جمع مال چون الف ثابت و مستقیم ست
لام جمعیت او پرده ایست بر روی باد **نظم** حداد راکه
درد بود در درون ز حرص ٭ زین رو باه تیره بود
روی آتشش ٭ لباد را برای لبنان بود فغان ٭
از او بزیر لب بنگر ناله گردنش **نکته** سین سهام
شست ست و الف تیر تدبیر او در میان هم یعنی
شست اهتمام بصید جمیع مرام میکشاید و قواس
بی قوت بی کرانرا براس که بنیاد خانهٔ کمانست نهاده
تا از قوای عیش گوشه بدان طمع بگشاید **قطعه** سهام
سین اره کشد بر سر سهام ٭ تا بر فراز هام کشاید
بصید شست ٭ قواس را میانهٔ قوس ست از الف ٭
تیری گران شکاری نغز آورد بدست ٭ **نکته** مجلد
ازد و رمیم مهر مهر از بر روی جلد می نهد و صحاف جشم
صداد صیاد و بر حاف یعنی لطایف طوایف میکشاید
قطعه در کلام مجد از لاشی مجلد جامع ست ٭

جلد باشد گر گشه در دین ز میم مین سر ٭ چون الف صحاف
باید راست و دال مین الصحف ٭ صاف از نمط طبعش که از درد
قبح آرد حذر **نکته** حای حلاج کمان نماست و حلاج
بوی لاجی و سین سراج سرمایهٔ سواد ست و سراج بوی
راجی **قطعه** گر نباشد دال دین نداف را ٭ و اگند
ناف آفت مکر و فنش ٭ ور کند سراج سرج داقعب
گرد باید چون جرس در گردنش ٭ **نکته** تجار تراشنده گر
درهم پیچد هرگز بی جامی سازد در زیر بغل ارتی دارد که
تیغ بقا با آن می برد و نقاش نقش باز در چهره کشایی
تقار بر روی می نماید اما صورت شین تصویر از شین
و تشویر در عقب دارد **رباعیه** نجار پریشان ببر دو
ز چار ٭ تا ز آتش حرص کم سازد بازار ٭ در چشم مصور
بگشایند ز عجز ٭ مورسیت که خط همی کشد بر دیوار ٭
نکته الف قصار تر دامن مرق اوست که در قصر خانهٔ
خیالی بدان ستون می افرازد و الف عصار گنجارهٔ
تیر اوست که در چراغ روشنایی عصر خود بدان تیغ
میسازد **قطعه** قصار را که صاف صفا در درونه نیست ٭

قارنیست جیب و دامن از آلایش هوا که دهان که هاش از پی
سود از بان چرب ۞ آه دلش سیاه چراغ ست در دهان ۞
نکته صباغ زنک آمیز در تقاضا که دیک مسین ست
باغی دارد از الوان که برک آن جامه خود و خلعان سیاه
میکند و داغ خام طمع بواسطه باکه حرفه ست
منافع داغ شقت در روی پوست میکشد **قطعه**
ز صباغی شود صباغ باغی ۞ چو شد صاحب صناعت دور از او
۞ وگر باغ را دل و دیانت ۞ زد و باغی شود و کم همت
باغی ۞ **نکته** سکاک از سینه پیش و دندان طمع آتیز
میکند تا کی پیش رسد و غزال از غبن هنر رشته حیل
می تند تا زالی را بر رسن می افکند **قطعه** سکاک در میان
سکک کار میکشد ۞ کارد بچنگ سکه صفت که هر کسی
زسام ۞ غزال رشته جامه از دلش ز غل ۞ تا زال ز
بشکل هلال آورد بدام **نکته** خف خفاف یعنی دام
دال ست تا الف که کلاه ملال ست در عقب دارد
و کاف اسکاف که نکونسار کننده ست در پایان آن است
نشان نکونساری های ناپایداری عمل اوست **مسکی**

چوزد

چو زد خفاف نعل ز گونه ها شود از راستان لعنش
نمونه ها وگر اسکاف تیر از قالب آراست ها کشد
قلب باشد چون کج و راست ها **حکایت**
یکی از سوقیه را که بخلت جبلت و لجاج مشهور بود گفتند
تا چند چون عیار از بی زر در قلبی رای چشم بر یاری
داری و بازار خلق تیغ چون الف بر سر هر زاری
کشی گفت این خرده ندانید که بازاری از ازار
عاطل بود بی حاصل بود **قطعه** بازار بود خانه دیوان
که دیوان ها دیوانه سوداست از آن مردم بازار
با مال تو آنکس که ببازار زبون رفت ها بازار یین ها
نهاده بسر زار

الباب السابع في المستلذات والمشتهيات وفيه عشر فصول الفصل الاول في الغنى والجاه

۞ **نکته** توانگر هزار حساب از وجاهت خود
بواسطه جمع مال بر دارد و در روز آخر بداند که
از آن هزار یکی واصل دارد بلکه از آن یک نیز هیچ

حاصل نباشد و لفظ غنا بمعنی توانگرست که اوّلش غین ست که
هزارست و میانش نون که جمعیت را اشعارست و آخر
الف که یکی می شمارد و الف نیز هیچ ندارد **قطعه**
دارد توان و زور زر اول توانگری را و آخر گری زر اشک
بجا نهی مفلس را در قلب راسی ست بنای بسیار لیک را
رای آنکه کرد بر سر او صرف شد اسی **نکته** در لغت
زر راندن را گویند و نقره قمار را اشارتست
بآنکه زر را از پیش بباید راند که روزی روی
بدانست و نقره را باید گذاشت که سر و فرع سیاه
بدانست **قطعه** بزر و سیم هر که شد مغرور را
نماند جز زیان و ظلم زغم را عین را چون نموده
صورت غین را سیم بنگر نموده نقش ستم **نکته**
احوال بنده چنان بهتر که در توانگری و درویشی قران
و خیزان باشد زیرا که مدت توانگری چون دور و
دراز شد نزدیکست که از غفلت و غرور در لهو و
لعب افتد و بعتاب عذاب مبتلا شود نمی بینی که چون
در لفظ غنا دامن او که الف ست ممدود شود سر فی

شود

شود که بر لهو و لعب دلیل ست **قطعه** تموّل همان مایه
باشد پسنده را که لوث ست شود کر شود منقلب را و گر موط
از وی بجا بعمر کشتی تل و نکبت از و در عقب **نکته**
توانگری همان مقدار کافیست که نای گلو را بواسطه
جمع مال از لقمه پریشان مانع باشد و در لفظ غنا کرده
پرده ایست بر روی را **قطعه** دینی آن مایه کفافست که
از مال کسان را منع دارنده کند از طمع نفسا را در
قبول صله از غیر غنی نی گوید را نکشد لاجرم از منت
کس را نانی را بر سر نی غنی غین هزار آسانیست که را
خود مثل هست که یک نی و هزار آسانی **نکته**
مال از تازه رویی در اول را می نماید که ابتدا اگر
در آخر او نظر صافی کنی و از سر او بگذری ال را بی که
لمعان سرابست **قطعه** هر گونهاد گنج چو بر گشت
از جهان را بر چنگ و ارثان شود آن گنج چون علم را
و آنکس که جمع کرد درم جز ره ندید را بر عین جمعیت
ز پریشانی درم **نکته** در لفظ مال دو درم مثال
غل واقع شده است علامت مهالک و اغلال است

له الوحشة والمباینة والملامة والملوم نکوهیدن ۱۲
له انتقال ۱۲
له گردنها کشیدن
دیاک دیجاه ریختن و ریختن سیم و نباه
کردن نظم کار و فرو افکندن خانه
دیوار کردن و ری افکندن ۱۲

والف علامت بسط و ایثار بجد و لام در سطح دور
از نشان قبض و بسط علامت توسط دارد و هر که الف
بسط و اسراف را بمیم امساک و لام توسط از اطراف
نگاه دارد نشان صحت ترکیب حال باید یا لام که هم
بر جمعیت دال باشد اگر در ابتدا با الف اسراف الفت
گیرد در آخر خواهد که بمیم امساک توسط جوید جز الم افلاس
نه بیند و اگر در اول امساک نماید و در آخر دست
باسراف گشاید زود سر فاقه اش بلا افتد **رباعیه**
خواهی که از تو صرف شود رنج روزگار ؛ در صرف مال
رای توسط نگاه دار ؛ کانکس که نقد راش باسراف
صرف کرد ؛ غیر از اسف ندید ز افلاس و افتقار ؛
نکته ای درویش جاه دنیا بصورت چاه است که
در تک او بجز آه نه بینی و سر منصب او نعمتیست که
جز صب بغیر ریختن آب روی عزل از عقبش نیابی ؛
رباعیه مهر است ز سیم بر سر منصب کل ؛ چون
برداری نصب بلا بینی و ذل ؛ هر چند که شغل دنیوی
تاج سر است ؛ گر گردن که بود بی شین غل ؛

حکایت

حکایت نابینائی را که چون نرگس نا توانا
عین واسطهٔ جمعیت کرده بود و چون لفظ جمع زر
بسیار جمع آورده گفتند اگر چه ترکیب نقص روشنائی
بصورت بصر است تنگ چشمی مکن بهر نوع که باشد
آفتاب عمر بر گذر است گفت عجب که این خرده
نمی بینید که چون عمر از عین عاری بود حاصلش مر
و ناخوش گواری بود **قطعه** حسین است در لغت
زر و خود و چشم و چشمه نیز ؛ در هر چهار نسبت معنی معین است
؛ یعنی که بی زر آب رخ و نور چشم نیست ؛ کس را اگر
بر تنه خورشید روشن است ؛

الفصل الثانی فی الاثواب والادوات والجواشی والمواشی

نکته ثیاب فاخر که نقش ثبات فاجر است
اگر بطریقه صورت و رسم در پوشند عمامه غمامه غم
و قبا فنا و پیراهن تیراهن و ازار آزار بدن باشد
مثنوی کلاهی که بر سر کشی شد گوا ؛ دلت
زوست هالک بترک وفا ؛ کمر جز بطاعت مبند ای جوان

که تشویش مرگ آرد ت در میان ؛ لباسی که بر تفرقه محتوی است
؛ فلاس ست اگر جامه خسرویست ؛ **نکته** ای درویش
از ثواب زینت دنیا کناره گیر که ثواب آخرت یابی
سراپای عین وجود خود را خجلت بیارایی که خلعت
وصول و قربت بینی **نظم** تا شود رایت مجرد از عنا
همچون مسیح ؛ جامه آرایش رعنایی از سر کن برون ؛
بر تن درویش نیلی پوش در یاد کلیم ؛ شد چو نیلوفر
کلی بالای بحر نیلگون ؛ هر که با تاج نمد سلطان و الا شد
گرفت ؛ پیش نامش اطلس چرخ نگون بالای نخ ؛
نکته مفلس محتاج که چون الف هیچ ندارد
چون در میانه جامه فاخر در آید از اطراف فخر و
نازش با خود بیند و خیل سیمای خیر بحد در ناصیه دارد
بر میخ طویله که هیأت الف دارد و به بند شک نیست که
خیلا و تکبر حاصل کند **قطعه** دلی کز زی نو یابد نوا
؛ طمع دارد ز هر کس دلنوازی ؛ غلامی ترک بر تازی
چو نشست ؛ بخیزد رو بغیر از ترک تازی ؛ **نکته** اسب
کو هر آنست که اگر دندانهای پهلویش از لاغری

چون

چون سین ظاهر شود هنوز روانی سرو پیش آب ناشد
و مرکب بنیاد آنست که چون میم وری ناشش بنج
و بدعنانی نماید در تک او جز کب و در سر آمدن نباشد
قطعه نون سمند اگر قدمش رهبری نکوست ؛
از حسن و نازکی سمن چارپا بود ؛ و ان بارگیر را که پای
بره مستقیم نیست ؛ فی بارگیر بار سوار از عنا بود ؛
نکته ای درویش اگر چه فرس بر سیر علامت
دوست اما راه رو را موجب تفرقه سفر ست و دل
بشغل مده که موجب تعب یعنی فساد دولت اهل جمع
مکن که پریشانی بال و بلا را شامل ست سر بقره هر که
موسی وار قره عین ابرار کردی از حمیر کناره گیر که
چون عیسی سیر شکر احرار شوی از پوست اغنام بکند
تا مغز غنا یابی دل از حشم بردار تا ام یعنی نیت تجرید
خالص گردانی **مثنوی** اسب بجا است
فکنده از هوس ؛ جامه بین در تک پای فرس ؛ هر که
گشته از سوی استر عنان ؛ ستر امان با شده شتر از گرد
نان ؛ مایه ترکیب شتر شست راست ؛ زو نشود

جمعیت رای راست ٭ هر که دهد دل بجهالت بشوید
جز دل شوریده بجور دور ٭ وز غم آنکس که دلش خرم
قامت نونش بمیان خم است ٭ **نکته** مرکب که تک
ندارد مرکب بی پایان ست و چاکر که ثبات رایش نیست
چاک جان **قطعه** آفت بی کرانه اند افراس ٭
چون ندارند سر ز خوی دغل ٭ ور که نشستند از سر خدمت
٭ تن خدام هست دام حیل **نکته** در لفظ خدم خدر
ولیست و میم بهیات دهن خدم آنست که روی از
دهن مخدوم نگرداند یعنی که پشت بر سخن او نکند
و تب در تبع هلاکست و عین چشم یعنی تبع باید که
هلاکت خود پیش چشم متبوع معین بیند یعنی جان خود
فدای نظر او کند **قطعه** خواجه را آن زمان ولی گردد ٭
کز سر خویش بگذرد مولی ٭ بنده آندم چو شمع زنده شود
٭ که کند رخ ز بندگی زیبا **نکته** غلام بی غم بلای سیاه
باشد و شاگرد پاک دامن شاگرد نیک خواه **قطعه**
آنکه او غم غلام شناسد بلای دل ٭ صافی شد ز لای غم
آزاد باشیش ٭ ولی آنکه استاد فنون فراغت است

شاگرد

شاگرد گر ندارد از آن شاد باشیش **حکایت**
سرداری گرفته خوی بود که گردن خدم از احتمال اغلال
او چون دوال خم گرفته و تن عبید زیر آفتاب خشم
خنجر گذارش چون بید لرزان شد گفتندش ای این
خدم را چون هیولای که روی خوف بر دم فرمان تو نهاده اند
و عبید زیر دست را میازار که چشم رجا بر قدم طلب
احسان تو دارند گفت ندانید که بنده را چون بند
نباشد ٭ که بر قصد بزرگی شامل ست با وی بماند و غلام گر
غل از و بر دارند ام که تهیه هوا یست از و ظاهر شود
قطعه برده هر گه که گم کند ره خویش ٭ بد بود
نزد اهل فوز و فلاح ٭ زان بود غین و لام نام غلام
٭ که غل آرد غلام را بصلاح ٭ **الفصل الثانی**
فی الاماکن و الدور و المساکن
و القصور ٭ **نکته** رت یعنی رئیس را
چون عمای غفلت و غرور پیش آید ز خلق بر سر عمارت
کند نمی بیند که تا چشم بگشاید از عمارت زبانی در آید
و بار مظلمه در گردن او بماند **قطعه** بردار برده از سر

آباد روزگارها تا بنگری که حاصل او غیر یاد نیست ها هر گو
درین سرای مجازی مدار دارها زیر و زبر ساخت
تحقیق را دنیست ها **نکته** ای درویش اگر گنج زر
بر سر عمارت دنیی خرج کنی عاقبت بارت در نظر آید
و اگر از وی کردن کشتی کنی عارت پیش آید و اگر ستون
الف التفات از وی کوتاه کنی بحیات طیبه عمرت دراز
شود **مثنوی** هر که را ز اتش ز عمران شد
نفور ها یافت عمانی ز دریای سرور ها و انکه ویران
کرد بنیاد سرا ها سر شود از ترک قطع ماسوا ها شرف
ایوان بیفکن از سرای ها تا شرفها بینی از پای رای
نکته بقاع را چون بنا بر عین عدل نباشد بعد
از انکه بانی چشم ز مکافات بپوشد آن بقاع را بقا نباشد
و اگر ایوان باب البقاع از پای بغی باشد چون بانی از روی
روی بپوشد قاع صفصف شود **رباعیه** در ره
محکم ار قاف شود رکن قصور ها آه مظلوم بود در
عقبش نفخه صور ها شد زحق دور بظلم انکه سرا
کرد آورده ها لاجرم در عقب جمع سرا آمد دورها

نکته مدارس را که حلقه میم موقوفات در پیش دین نباشد
زود باشد که بنایش دارس شود و خوانق را که خوان اورادش
ممهد نباشد صوفی را در وی مومی از برای قاف قوت
تیغ کشد و مساجد را که جمعیت حضور ساجد نباشد
دور میم حرمش دایره دیر باشد و حمام را که عذوبت
آب در میان نبود جز حمم گداختن بدن از وی نیابند
قطعه سر آدم بگردد از تعلیم ها در مدارس که بی نوا
باشد ها خانقاهی که خانق است از جوع ها آه درویش
از قفا باشد ها و ز مساجد چو جد طاعت رفت ها صبح
آبادیش مسا باشد ها باز حمام چون شود بی اصل ها آب
صافی در و حما باشد **نکته** هر که عمارتی نه در خور استعداد
خود بنیاد نهد آن عمارت تمام نشود و وی در رنج و تعب
و افلاس تمام شود نه بینی بنا را که بی زر باشد حاصلش
غبار و ضرر باشد **رباعیه** بیرون کن از ضمیر چو معدن
زر رای بسر ها تا در مدن عمارت عالی بری بسر ها با عین
در بروج شود حاصلت عروج ها بی زر معین است کم
حاصلت در نظر **حکایت** یکی از ارکان

دولت چندگرت در ممر سیل قصری عالی ساختی و ابنیهٔ مشیّد
پرسیدندش که بنا بر جهت که ارکان این صرح چه قدر
آب تیره خراب میشود تو در عمارت صافی تر است گفت
ندانید که صرح چندانکه زیر و زبر شود حرص بانی در بنا
ظاهر تر گردد **قطعه** و بعض ازارش رود اگر در ایام
سیل نکرده داز دل او کم نشان و سر ❊ و گر جهان
همه دریا شود ز غایت حب ❊ بر روی آب نهد خانه
چون حباب بنا ❊ **الفصل الرابع فی الحدایق**
والانوار والشقایق والازهار
نکته اطراف حدایق حق واقع شده و میلش باو
قلب بس باید که هر که بگشت و نظارهٔ حدایق مشغول شود
از اطراف صنع حق مشاهده نموده دلش از یاد او لهو
و لعب غافل نشود **مثنوی** سین بستان
برای مؤمن دان ❊ اره قلب بر گلوی بستان ❊ غاب قلبست
باغ شیراز را ❊ از نما است دل لیرا زا ❊ هر که در بوستان
گذشت از پوست ❊ مغز آن دید از تجلی دوست ❊
نکته ریاحین از ریاح لطف حق ربی و تازگی دل

زنده در روی دارند و بیاد از و زاد فیض او دارد
جگر پاره در دل **مثنوی** ور ور اثار ای
مهرش جا ممکنست ❊ از سرایا دو و محبوب دلست ❊ آن ریحان
که نه از بوی خدا است ❊ حاصل کیب او باد هواست **نکته**
غنج غنچه از فیض چشمهای هیبت حق ست از آن سر
هزار عاشق دارد و شق سینهٔ شقایق از داغ الفت
الفا حدیث است از آن در عقب صد تابع دارد ❊
قطعه گر نقاب غنچه بگشایی ز شوق ❊ نهج او شگفته
چینی از وصال ❊ در دل لاله تحولی بنگری ❊ در شفق
از خون دل جام هلال **نکته** لب لاله لال بهای
هیبت جلالیست و سر سبزه سبزبهای هیبت جمالی
بیت لالهٔ سوخته از شعلهٔ نور اله ❊ سبزه
بی پا و سرست از کرمش جامه خواه **نکته** نفس
بنفشه را سر و پای بزخم فلک نیلوفری کبود دست
و بخ بر اطراف نشان آن شکاف از تن رجوان بیت تیغ
خون چکان مهر آلکن جوانست و از بر فرق علامت آن
قطعه شدست به سر و پای بنفشه بسیار ❊ زبس لقش

در عبودی اندر ریاض لطف خدا ؛ در ارجوان بنگر مست و
سرخ روی شده ؛ ز رنج و جنبش او در اوان نشو و نما ؛
نکته روی یاسمین را بعد از یاس همین لطف ذو المنن
یمن و طراوت چمن میرساند و ورق نسترن پس از
ذبولش یعنی خشکی بدن بسرمایه نم نمای ندی تر میگرداند
قطعه یاسمن را بنا نگر در یمن ؛ که آسایش زمن است
رحمت اوست ؛ نسترن را ببین که ستر درون ؛
دایم از پردهای عصمت اوست **نکته** نرگس
سرافکنده را سکر دل از جام تخمیر اوست لاجرم سکر
نیست که بی عصا سرنگون میگردد و گلنار گردن
کشیده را در کنار نار از آثار تنویر اوست از ان
حرف نفی در کار خود کشیده **قطعه** اگر رای نرجس
منور ز حق ؛ نباشد بود عین نامش نجس ؛ شدی
گل او نار اگر گل نار ؛ نبودی ز نور خدا مقتبس ؛
نکته ای درویش نوشین خار بر سر نسترین
نشان تیزی سوسن غمز نافرجام است و داغ خیم
یعنی جور زران ضیمران سمت و صمت ابلق ایام

رباعیه نسرین که ز نسرین فلک دارد رنگ ؛ بنمود
ز خار مخلب صید بچنگ ؛ آورد و سپر غم سپری بر سر غم ؛
کز خار خزان همی رسد ناوک جنگ ؛ **نکته** ای درویش
سر سرو باره غیرت شاخ شاخ است که رو در جانب خود
دارد و بید از ان نام خلاف باور است که دست در بید
یعنی غیر زده **مثنوی** نارون را نار وحدت
در سر است ؛ زان دلش از نور آن نام آور است ؛ یافته
شمشاد شم از لطف دوست ؛ عاقبت شاد از نسیم
لطف اوست ؛ **حکایت** یکی از دوستان
در طرف بوستان همچو نون در لب دو چون دوال
خمیده در دامن و روی نشسته غنچه وار سر نیاز در جیب
و عبهر صفت چشمی با رب دل در مراقبه غیب یکی گفتش
سر نظاره بر زبر کن تا نور اشجار مطالعه کنی گفت تو سر نظر
پیش دار تا نور اسرار مشاهده نمائی **قطعه** تن سالک
زوار د گلستانت ؛ بگشت گلستان زان ز غرس تربیت
دل را ببین بهار رسته از مغ ؛ از ان عزم چمن ز خارش
نیست ؛ **الفصل الخامس فی الثمرات**

الاشجار و طیبات الاثمار نکته

الف خرما و ار ستوی اوست که سرو برکشش خرم است
و کاف انگور فرع منحنی اوست که اطراف و اعصابش
انور است **مثنوی** ثمرا ازان رو بود نقش ثمر
که کوست اصل و میوها نقش دگر ، عین عنقود از همه میوه
که بود ، بر سر آمد چون ز عین از نقود **نکته** تین
نیست دل آگه است ازان بحلاوت ایمان محالست
و انار صورت آثار رحمة الله است لاجرم جسم او
انائی است که رای همگنان دری لی دارد **مثنوی**
انجیر دل ار نجی ز غم یافت ، زان بود که از خدا قسم
یافت ، بی حد ز حق است رنگ رمان ، زان در دل او
انجیوان ، **نکته** امرود طنبور شکل کوئی رود
بر رویش از الف تا میم پرده بسته اند اما سلوک
سفرجل صوفی لباس است که زرده آبی را برای
سفرجل بیه **قطعه** امرود بین کدوی غل
از شراب حق ، از شاخ سرنگون شده یعنی که دور ما است
سجلی است آبی از فیضان اله ازان ، فریست در میان

وی به ز میوها است ، **نکته** عذار سیب از لطف روی
آتشین و مهر سیمین ذقنان گلگون است و لب شفتالو
تا دل بولای لعل شیرین دهنان داده رونق افزون
گشته **قطعه** سیب را صورت شیب است به بستان جمال ،
زین سبب هست بسی بی سر و پا مایل او ، خوخ را با لب شیرین
شکر خا خوی است ، آتش سینه ازان خاست بخوی دل او ،
نکته درون مشمش از رنگ عاشقانه شمی یافته دل از
تمر او با نواست و روی فرصاد از خون جگر فریاد
ازان چوب اصلش از صاد صفیر عشاق با جمد است ،
مثنوی در درون دارد دل خسته ز درد
و روی زرد ، الوازان روی است زرد ، تو دیکتا
برگ دارد از بهشت ، و دوازان دیده است در اصل
سرشت **نکته** نهال جوز الغی است که چون قامت
اهل همت لب داین چو زامیر سد و عین ، دام دانه آسیت
که چون چشم اهل حسن ها پی همگنان را بدام می آورد ،
عربیه الجوز مثل الحوز من جمعیة ، و کذا اللبیب
مولف بین الوری ، واللوز یحکی من طرایف عینه ،

مثل جوز است ای یعنی جوز هندی
گرد کردن از زردی
جمعیت و بشبیه جوز
بفقط وزان ازان کرده
که جوز جامع منافع
لذات است ۱۲

انجوز نیم را بون
ستوده و جمع کردن
انجوز کوز بفال جوز
التفادی بی واسطه ۱۲

و بادام است نیز
از اینکه بهای چشم او که
چشم خوبان ۱۲

بجای حکایت بازگشتن
و چیزی با مدن ۱۲

جوز مثل جوز بستان و جود
مندست که جامع
است و خلایق ۱۲

فوجدته فی القلب ولا ان تری **نکته** صدف خربزه
ملون گوئی قطعها از بهشتست در نخره چیده و صورت
قثا گوئی قبای سبز جنتست در خیار است پوشیده
قطعه اگر یخ بطبیخ را بنگری بیابی بروشن
طیب بهشت و گر پرده انداز و از رخ خیار به چینی
تن یار نازک سرشت **حکایت** یکی از ظرفا
چون آب در عین کشت در کنار پالیزی میگشت دید که
خیار کاشته اند و اطراف او را نجار نگاه داشته
ساعتی آنجا فرود آمد و برای راحت در این استراحت
گرفت ناگاه دراز گوشی که مرکب او بود چون کدو بجانب
آن پالیز گردن دراز کرد دهقان از روی قهر
دهان بگشاد که ندانی که خون خر را بر سر خربزه بندی
عاقبت خربزه ... مرد با درنگ و وقار الف
خیار زبان در حیز گفتار بگشاد و گفت تو نیز ... که
خیار را در میان خار باید گذاشت یا از گلوی خر
دریغ نباید داشت **قطعه** خیار بی مزه خر را سزا
در خور خر او رسته زان بر هر کنار رستست بود ناخوردن

خوردن

خوردن برابر از آن در هر دو نام او خیار رست

الفصل السادس فی الاضیاف والاطعام و اصناف الطعام

در آخر طعام عام واقع شده و آخر الکل کل آمده یعنی
شرط تناول طعام آنست که دهن بنده انعام او عام بود
و اصل الکل آنست که همه را از ظرف آن طرفی برسد
قطعه بنده آمد مرکب او ده سر این ترکیب
دانی از کجاست یعنی از برخوان بود آلی و تیش
گر نشانی برکنارش ده روشست **نکته** هر که چون الف
بر سر خوان بخدمت مهمان قیام نماید از اجتماع یاران
و برادران جمعیت تمام یابد یعنی از لفظ جمع اخوان
بخوان که الف است بر سر خوان **رباعیه** هر سفره که
الی نبود زایثارش در نعمت حق دان سفره و نگارش
ضیف است دلیل فیض و خیر و برکت چون برگردد
فیض ببین ز آثارش **نکته** در لفظ نان الف صورت
تیغ دارد و نون کنار تیغ را گویند یعنی الف نان تیغ
دو رویه است که یک روی سر نان ز دشمنان را قطع

میکند و از یک روی سر نیاز دوستان را انقطاع
میدهد **رباعیه** نونی بکنار آسمان شد واصل؛
یک نون دگر زیر زمینش منزل؛ آزاده میان این
دو نون همچو الف؛ آنست که ثانی بود از روی حاصل؛
نکته هر که نمک کسی خورد و اسرار معاش و سخن
چینی فاش کند نمیرد تا چشم شور بختش را آن نمک کیرد
و این معنی ملیح در لفظ نمک متعین ست که اولش نم
آید یعنی سخن چینی و بردن خبر و آخر کاف یعنی
بصر **قطعه** نمک آنکس که بتعلبی خورد آخر روزی؛
قلب او را نمک دیده کند ریش و ته؛ نمک قلب کما منست
عجب تیر فلکن؛ کرده از نور بسی خانه نار ست سینه؛
نکته هر قوت که بشدت سعی و کد عمل حاصل شود لذت
و قوت او بیشتر حاصل کرده و لفظ قوت متقوی
همین معنی ست که چون تشدید یابد قوت کردد **بیت**
لقمه کز خون دل آید بکف مقبول دان؛ هر دو بود
خوردن کرا و را خون نباشد در میان **نکته**
حای حلوا کمان هلال ست بر لوای حلاوت ایمان

ونبا

و بنای لحم رغبت محل دل ست در زینت پایه خوان
مثنوی صوفی ار نیست حل حلوایش؛
در دهان بر زبان بود وایش؛ رمزی از کوشت هم
کوست بکوشش؛ از سر تعش تا بگیر و کوش **نکته**
دانهای برنج بر صحن لاجوردین کوئی خوشهای پروین منست
بر روی مطبق چرخ و کفکیر بورق پنداری رق سیمین
و نسترن از فروغ بتان نسترن بتان معلق **قطعه**
فر بریر مزعفر از غم محبت؛ شکل مزعفرش از الست
بر بالا؛ رای بغراز کف مذکامه؛ در حوالی و حروف
بغا **نکته** پالوده عسلی نوش حلاوت بال بر روی
و دو مشتری در عقب دوار دو در رشته جلاب نوش
جان آغشته عطر ست که اگر در ته او بنگری جز
رتش کلاب بر روی او نیابی **قطعه** ز عطر آب
پالوده آلوده دایم؛ ببوی وصال لب دهان؛
کشد شست و تفریق هم رشته در ره؛ که جمع
آردش دست نازک میانی **نکته** سنبوسه
بر لب و دندان میکشید تا از دهان تنک خود بوسه رباید

وحلقه پچ بر خود می پیچد تا بحلقه چین بی پایان زنجیر مویی نسبتی یابد **قطعه** سنبوسه سه گوشه از طیب شد مثلث ؛ گز سنج برویان در دل نهفته بویی ؛ با حلقه حلقه پچی پیوند زلف خوبان ؛ پیچد از انست درونی پیچیده مرکلولی **نکته** ای درویش نخود آب رقم نون نیستی بر سر خود زده تا عاقبتش آب حیاتی داده اند و کباب نیش کارد کربت سر بریده تا از عقبش باب نجاتی گشاده اند **قطعه** کرده کرده پنهان زمیان هستی خود را زان رو ؛ پاک و خالص سر و پای نخود است زتاب ؛ گشت پاک دلش از ضربت تیغ غیرت ؛ هست در کبک نخود نسا از آن پای کباب ؛ **نکته** صوفی معده پرست چون دل از لوت بردارد دلت خرد و چون دست از امید بکشد سم نوشد و چون از سر برنج بگذرد در نج میند و چون دار ثرید بکشد بر خاک حسرت نشیند **عربیه** وجه الممقل مقلب شطر النعم ؛ ما کان حاصل قلبه الا القم ؛ لم یبق الا السم من ترکیبه ؛ من لم یقدم دالا نحو الدسم ؛

ل ٰ حای مفتوح و جیم فارسی زلیبا نیک نیک حلقه باشد و آن در وصل پیوند از دو آن در برنج نیم... نوازند و ... غیر ... چانچه در هندی ... مخصوص ... از حلقه ها ۱۲

ع ٰ انبک انگلس

ع ٰ انبک ... روی ... دانبوی کردن ۱۲

ع ٰ اکندن و کردن ...

ع ٰ روی ... ریسمان ۱۲

حکایت

حکایت خرقه دار شکم خوار بود که متقیم مینمود ؛ از قاف قوت و مدام و ام معده اش از مزع و ما قوت فارغ نبود باری یاری گفتش تا چند پوشیدن دلق را و نوشیدن خلق آلوده کنی و تا کی چشمه های را از رعاف بیهوده سازی گفت این خرده ندانسته اید که صاحب مرقع دائم مرق پیش چشم دارد چنانکه اگر کسی در آن مرق یک نقطه تصرف نماید او را جای مرق خرقه باشد **قطعه** شیخ صوفی بگذرد از کنج خلوت بهر لوت ؛ تیز شهوت بحشمت سوی نسوان ننگرد از بهر نان ؛ بر نیا وردی سر اگر هرگز تن پرست ؛ گر حروف نان نبودی در ته پای جنان

الفصل السابع فی الاشربة و الانبذة

نکته لفظ شربت از شرب است و شربت فرست قطع آب ممزوج شده یعنی شربت همان مقدار که شر تشنگی از بدن قطع نماید **عربیه** شربة الماء فرحة بفرات ؛ زاد نیة تصیره از فرات **نکته** عرب آب خالص را قراح گوید و خمر را راح اشارتست بآنکه آب پاک را صد فضیلت بر شراب است **مثنوی**

ل ٰ ما قوت مانوت چمن ای گر آنرا ما قوت گویند ۱۲

ع ٰ مرق شوربا و خوردند ۱۲

ع ٰ مزق دریدن و مرکبین افکندن ...

ع ٰ رعاف ... یعنی ... استعمال ... آنرا ... زرات ... اتش ... ضمیر ... اعاده ضمیر ... مرادند ۱۲

اصل ما آبست از روی نسبت آب را زان همیخوانند
عرب عرق را بر آب اگر نبود بنا ازچه رو برماست
بنیاد سما خاک را اصل نما از ما نگر زاب در سرابر را
سودا نگر حق ز نعمتها سبق بر داشت ابجد شد
سبق اول الف در کتاب **حکایت** حکیمی
با ندیمی گفت معاشر باید که روز روی بتحصیل وجه
معاش آورد و پشت رای مجلس عیش و نشاط روشن
دارد یعنی خود مخمر کن که رای شراب در شب حاصل است
ندیم گفت رند صاحب مشرب آنست که روز و شب
اوقات او صرف عشرت و طرب باشد در لفظ حل
تأمل کن که بروز و شب مشتمل است **بیت** درشب حی
ری علامت از روز شد مرکب یعنی برای عشرت
پیوند روز با شب **نکته** در لفظ عقار عین آفتاب است
وقار در عرب سر درا گویند یعنی عقار را اگر آفتاب
پیش روی نباشد خنک باشد **قطعه** صاد
صهبا در نظر گر بنگری سکری ز چشم خوبان خطاست
یعنی اندر مجلس صهبا اگر صاد چشمی نیست نباشد

هباست

هباست **نکته** اطبا گفته اند شراب را در ابتدا تا چهل
روز بروی نگذرد خام بلکه دام امراض و اسقام باشد
در لفظ مدام نظر کن که چون چهل از ابتدایش کم آید
باقیش دام نماید **قطعه** مدام تا که برو نگذرد دو
چله سال رخامیش همه درد و غم و عنا باشد دلیل
این طلبی در نگر بلفظ مدام که حاصلش چو نباشد دو میم
دا باشد **نکته** فایده آتش شراب آنست که اهل
مجلس را دل بخت همه گرم کرده اند و لفظ راح
بر یعنی مشتملست که قلب حار را از وی حاصل است
بیت چو نور و گرمی مهر از عقار شد زایل
نمود سردی ظلمت ز قار او حاصل **نکته** قاف
کوهیست در پایداری و عار عیب و خواری اشارتست
که هر که در مجلس عقار از قاف که علامت تمکین
و سنگ و هنگ است عاری شیند جز عیب و خواری
نبیند **بیت** گر نباشد شاه را در دور می
تمکین قاف باشد شش از دور قرق فقر و خواری
بخلاف **نکته** هر که نقد عین خود سرمایه ضیاع

و املاک کند فتح نظر و کش و بصر نه بیند و هر که در روی خم
ناپاک کند غیر کوری بخت و انضمام دیده دولت نه بیند
چشم بگشای که عین عقار که ضیاع ست بافتح همدم باشد
و عین عقار که خمر ست با ضم منضم بینی **بیت**
قاف عقار بنگر در عارض آشیانه ❊ یعنی عقار را دارد
صد عار در میانه ❊ **نکته** هر که آب را بجا ماند و مدام
بجای آب شراب نوشد حاصلش بجز خوردن در دنیا
و آخرت نباشد این معنی از لفظ مدام روشن ست
که چون از آب دوی دامن در چینی ❊ خون همدم نشینی
قطعه رحیق اگرچه ز روی شراب زنده دلست
❊ به بین که بندگی نفس بر گران دارد ❊ رحیق چو شود
ریش دل از آن بنگر ❊ که از عقوبت قبح سغر نشان
دارد ❊ **نکته** حلقه مجلس شراب چون دایره
میم خمر ست از خرابی که در حوالی او جز خرابی ❊
بیت خمار که صورت حمار ست او را ❊
از روی لغت سر خر و مار ست او را **نکته**
بیخبری که در میان خمر چون الف حمار خود را دراز

میکشد در خوابست و نمیداند که زیر پرده خمار
خفته که افاعی متعطشه را بیدار میکند **مثنوی**
ای تنعمی صهبا که در میان صبا ❊ باد پائی که پای بند بهاست
قهوه بی گران کند دلست ❊ زان سبب خناق
شتملست ❊ خشک شده آب در میان خمار ❊ که دهانش
گرفته باد بخار **نکته** صراحی که صرحیست راح در درون
دارد و صرحیست که از هیات الف هزار فتنه مختلف
در میان او قایم ست و ساقی صورت پای مرد باده است
سیماء ساقی هیمنا یدا ما بجهت یا که صورت ❊ دارد ده یکی
لغزی در عقب او ست **مثنوی** هر که بجنگ او
در مدام دهن ❊ دیده دام ملام در گردن ❊ و آنکه افکند
بر عذار عقار ❊ دیده رخسار بخت پند فار **نکته**
تواضعی که مستان کنند اگر بتلخی کشد چون لفظ خمر که
اگر در جزو اول بنگری خم بینی و اگر در آخر بینی مر یافی
مثنوی شراب آنرا که آمد خوش گوارش
❊ چو او را داد دل زو هست بارش ❊ شراب آرد بهار
بر سر آب ❊ بنای زشر در آب یاب ❊ **نکته** ایدرنش

اگرچه ظاهر او جام شراب از عذوبت مواج مینماید
اما هر که او را بگرداند ماج بیند که اجاج است و با همه
سیری ساغر از نقصان مال و دین خبر میدهد هر که
او را نگونسار کند رغاش شود که برافزونی و برکت
دلیل است **قطعه** هر که بردارد ز کاسه و جام دل آنکه
کش شود در دین جم در سروری و آنکه برایش رفت
در دنبال خمر همچو خم بیند بدن از بی‌سری **نکته**
بنج را که بنگ است چون قلب کنی جنب شود و مردم
که بوزه است چون بگردانی ززم گردد اشارت
آنست هر که دل به بنگ و بجنبی باشد که جز باتش
پاک نشود و هر که بوزه را در گردش آرد زرمی
انگیزد که جز با آب تیغ نه نشیند **قطعه** بنگ کش
و سر از بنگ کوفته است در درون دارد جنون
بیکران بوزه را بوی زرمی او یست در بزم
از روی ولیش بی فغان **حکایت**
رندی بود به بدمستی مشهور چون لفظ رند سر و پای
سترش بلباس رد مستور و هرچه پیش چشم وی آمدی

چون

چون بنای عهدش از غایت بد سلیقگی شکستی و هر که او را دیدی
در دلش از فعل نامرضی چون دل مرضی درمی بود بواسطهٔ
آن مرض نحستی حکایت شکایت او پیش یکی از اهل
درایت گفتند گفت نه آنسته اید که چون سکر
پریشان نماید سر از روی دست آید و چون مست
آشفته شود جز ستم ننماید **رباعی** سگ را که
ز روی سگ نو د چهره گشا زین روی باش
دلش هست همیشه کار بدل او دسگاری را لیک
برای دلشان چو شد سگی ماند بجا **الفصل الثامن**
فی الالحان و الاغانی و الاوتار و المثانی لحن نخل دل است که در او دوا رهم
غم و هم لسع از گردش او حاصل است **مصرع**
نغمه نغمه نمود در پیکره‌ها نه که غم در میان اوست
ز شر هر که چون لبلبش ز شرع غناست بر سر بی
او هزار نواست و آنکه بالد الغبق چون طنبور
رسد آخر ز طن خویش هیور **نکته** سرود سید است
روی رهای عمل را نهفته گردانیده و رود رد است

میان خانه قول آمرقع ساخته **مثنوی** رود درا
افکنده دور از صفا ٭ رود را بنگر دل دو رای فنا
٭ شکل سین دارد چرک بر روی رود ٭ تا چو خرپا
سوی آب از سرود **نکته** ای درویش اگرچه کاسه
عود برکنار عودی پنداری جام زرین آفتابست
برکنار رودی نهاده از او میان تهی درمیانش
حرف علت سین و اجزایش درهم شکن که عود حق است
وهرچند چنگ منحنی گویی شکل کا نیست بر دامن پیری نهاده
میانش را باخن چون نخ دو نیمه کن که سر و پایش کج قلب است
مثنوی بربط بطی شکم خوار است لقمه
نداد سزاوار است ٭ بربط شکن بربط امور ٭
تا رب دسی بطرف طهور ٭ جای چنگ نگون کن بر مدار
٭ خالی اولی ز کنج قلب و کنار ٭ چنگ را رو صلاح و صلح
بچنگ ٭ صلح معنی مجو ز صورت چنگ **نکته**
ای درویش هرکه از سر مغنی بگذرد غنی گردد و هرکه
رباب را نگونسار کند برگردد و هرکه پرده از روی
مزهر که عود دست بگشاید داند که زهر در کاسه دارد

وهرکه بنای لهو را بر هم زند دریابد که حاصلش جز
هول نبود **بیت** چو نی بزن سر ز اهر مه اگر
امر بدانست ٭ چو رگ ببر پی شرعه ز دین که شرع
بدین است **نکته** بگوینده گفتند که خواننده را
باید که حرارت عشقی در درون بود تا بدم تحریر او
آتش دلها مشتعل گردد و الا هرچند آواز تیز
ورست او را تیر راست باشد همچون تیر در هر مقام
بخراشد و لفظ تحریر پرده کشای این تقریر است که
چون دحر گرمی دل عاطل نماید جز تیر از و باقی و حاصل
نیاید **بیت** خنیاگری که سینه ز یارش تهی
نبود ٭ ترکیب او خنک بود از سردی سرود **حکایت**
یکی از غزل خوانان که راستی لهجه اش چون الف
در سواد عراق و حجاز نا نهفته بود و روی سیر بطرف
نیسابور از جانب اصفهان آورد و سرای یکی
از بزرگ مقام ساخت چون الف نای در از نای
راهش بی همدمان سینه چاک کرده و چون بطهای
بربط با شکم خشک و حلق خالی از گرسنگی برود و ده آتش

تاب خورده گوشه گرفته و دور نشست و چون چنگ
مقلوب کنجی اختیار کرد گفتندش که چرا الف
زبان از کام نگشایی تا وحشتها کم شود و پرده از
روی نغم نکشی تا غم از ما منقطع شود گفت نقش این
نقش ندانید که خواننده را تا خوانی از پیش وده
مددکار و رهی نباشد چون نون حرب جزبی زبانی
عمل وی نبود **قطعه** مغنی از نغم مقلوب ماند ؛
زپی کرنیت ده یاری دهنده ؛ وگر خواننده را
افتد پریشان ؛ نوا باشد ز قولش جای خنده ؛

الفصل التاسع فی الحسن والجمال والعشق وادابه

نکته حسن
حی در رقم کمان و نون در هیئات همان و نون
شصت را نشان است که سین حسن شصتست
تیر تسخیر دلهاست که از ملمش قاب قوسین نشان می دهد
قطعه نون حسن آمد کمانی در قفای صید حسن ؛
ساخته در قبضه تقدیر حی لایموت ؛ جانهای مشتری را
تا کند روشن بمهر ؛ حسن را هست آفتابی در میان

قوس و حوت **نکته** قلب انسان آفتابیست که بنور حسن
تقویم سر و پای ظاهرش پرتو آن حسن رفته و مطلع
و مقطع آدمی ماهیتست بر اوج خوبی که در وی نش از دم
فنفخت فیه اشراق انوار جمال یافت **بیت** ؛
نقش شبه آدم یافت صورت و در سجود بهر فرشته
بر روی فرشته فر زیبای وجود ؛ **نکته**
عین عارض نیکوان آفتابیست پرتو او روی زمین را
گرفته و جنه خوبان جنتست در وجه حسن روی
نموده **بیت** زنده در آب وی بود روی
خوب از آن ؛ حی در میان ؛ ست محبای نیکوان
نکته ابرو را که آبرو از سواد او مرکبست
گویی قلم صنع باریک بین در زیر لوح جبین نونی
کشیده که بمیس آن کمان بی نگارخانه چین که
طاقت بسر در می آورد **نکته** گوشه ابرو کمانست
که تیر تدبیر گوشه گیران را برجب می افکند و سر زلف
عقربی که ماه تمام چهره خوبان را بشرف میرساند
رباعیه آن معی که روز تیره میکرد و فاش ؛

شامیست که خوانند سواد دل ما شش وان ابروی
ترکانه که نون آمد و قاش ها پیوسته نگر بر ورق
هر نقاش ها **نکته** در سواد چشم که جیم شکل کنج او
و شین صورت مژه و دو میم مثال مردم دارد
اگرچه غمزه بر زه کمان ستم می نهد اما هر که بنظر صفا
در سهم آن تیر نگرد هزار مژه یابد و الف انف که
از نون ابروی تا فای فم مد حیطه او مبنی تعنت
بر سر دم بی کران که دل الف فنا از و بیند **قطعه**
عین را صورت غین است و مژه نقش مژه ها لاجرم
غمزه از این هر دو مصور باشد ها روضه دان
الف از گلشن جان صورت انف ها که بدو کلبه
انفاس معطر باشد **نکته** لفظ دهان آفتاب
رویان از پرتو ستاره دندان کوی قلب
ناهید است مشتری از میان برآمده و لام لب
پاکیزه گوهران که جامع دقایق لب است و
باتصال بی دو قسمت یافته گویا العلی است که غی
همگنان در میان آن دو لام انقلاب تلی یعنی

تری دیده **قطعه** دهنش چشمهٔ غیب است و
بزیر شم روح ها لاجرم در نظر خلق وجودش عدم است
ها آن و لب که گل و غنچه خلد ندازان ها زان و
بلبل دل نعره زنان دمبدم است رای محراب نهان
گشت محب را از دل ها گر تو اش چشم برابرو و دهان
صنم است ها لب بدندان چو گرفتی بربودی دل خلق
سین چو بر لب نهی سلسله زروی رقم است **نکته**
ای درویش از سر عشق مجازی درگذر که عاشق قینتش
شق یعنی چاک و امانت **سیمرغ** و ارعش یعنی
بر قاف عشق حقیقی آشیان گیر و قشع یعنی خانه بوست
سرنگون کن که مغز معرفت اینست **رباعیه**
سرکیه فکرت خوبان بجان درون دارد ها معین است
ما در میان خون دارد ها بجیم زلف چو زنجیر نون ابروی
شوخ ها کسیکه شد متعشق سر جنون دارد ها **نکته**
ای درویش اگرچه نون ابروی چون کمان ها بلای عین
فتان و میم دهان خندان و الف قامت و ان نشان
نمای حضرت منانست چشم از آن بردار که امن دل

حاصل از انست و هرچند نقطه خال بر دیده هزار
حال می نماید دل از وی خالی و از تا خل معرفت
وحبیب حضرت ذو الجلال کردی **مثنوی**
خال چون شد بروی عین عیان ٭ غین[1] یعنی میان
پوشش دان ٭ ز ابرویت نقش حاجت ار چه رواست
٭ حاجت حاجب جمال خداست ٭ دل مده چشم را که غمزه
تیز ٭ دهدت تشنج[2] دل بخون آمیز ٭ هست میم دهان
ملام و ملال ٭ خود ملالت نهند میم بخال ٭ از دراز
قد ببر امید[3] ٭ که قد از قطع طول داد نوید **نکته**
دامن زلف لف یعنی پیچ بچست که جز فل[4] یعنی پیچ تکستن
و رخنه دل از وی حاصل نیاید و فرق گیسو دا غیست[5] که
جز بشکل بریان سوخته نگراید **مثنوی**
زلف را از زف تو و ثوب خاف ٭ لیک در قلبش ز ره
بهر مصاف ٭ طره بر ره روی طراری نهاد ٭ هر طره
یعنی طعن دل ز وی ستفاد ٭ از کلاله بر رخ لاله است
کاف ٭ از پی چشم بدان ستر عفاف ٭ صدغ پین
از بعد صد غین آشکار ٭ یعنی آمد فتنه او صد هزار

۱ غین ابر ... پوشش و علاقه
۲ تشنج آب ... خون آمیخته ۱۲
۳ قد ... بریدن و قطع کردن ... ۱۲
۴ شکستن
۵ ... خوبی ... ۱۲

نکته نون چاه زنخ را گویند و زنخ دوع را یعنی از نون
در میان زنخ چاه ظاهر است از اطراف و چشم دفع[؟] ٭ هم
گردد که محل های لغز نظر است **رباعیه** از باغ جمال
آن مه مهر فریب ٭ گفتم که بری برم بس از بار شکیب ٭
انگشت نهادم بر نخدانش گفت ٭ بر سیب الف مرا مبادا که [؟]
باشد آسیب ٭ **نکته** الف قامت ناز پرورده نازنین
میلی است برقم مناز طول امل و رشته میان نازک نازنین
الفیست در مین یعنی خیال دروغ و حیل **مثنوی**
قامتی چون الف بزیر قبا ٭ بسکه بر هم زند بنای
بقا ٭ از میان در دل کمر سر مو ٭ رگ جان بسکه بجد
از هر سو **نکته** ای درویش اگرچه سرین نسرین برای
نون یعنی ماهی ساق در دامن دارد اگر پرده از وی بر دارد
زین و غلبه اندیشه گناه هست دامن گیرد و دندان طمع
از وی بر کن تاری یعنی سیرابی نم فیض بی پایان یابی
قطعه گرچه سرین خوبان نسرین بی کرانست ٭
هر کو سر سری داشت ٭ در کشید از وی ٭ بالای دلبر ار
در زیر پا دو ساق ست ٭ چون لام الف که هر کس

۱ زنخ ... چشم کرفتن ۱۲
... کردن گناه ... دل و خواب ... چشم ... ۱۲

پاپیچ دید از روی **نکته** امرد را که تیر نظرهای مختلف
چون الف از پیش رو دور افتد مرد بر آید و اگر چون
میم چشمش پس الیف آن الف شود نعوذ بالله اول نظر
بازان بوی ام یعنی قصد نمایند و در آخرش رد کنند
قطعه امر امرد را نماند هیچ اصل ٭ گر نباشد از
دلیلی پای بست ٭ جمع امرد فرد شد یعنی چو شمع ٭
مرد آن امرد که با جمعی نشست ٭ **نکته** اهل صباحت
ازین روی که با دجوانی و کودکی در سر دارند از
که عاشق است روی پوشند و سر در پیا و رند
اما بجهت خط که در آخر است و بر تعجیل و بر آشیدن
برگ دلیل است که عاشق بعد از تمامی صبا که میل است
بزودی برگ وصال از گلبن جمال ایشان تراش
کنند **رباعیه** گفتم بهی کیر جان بنما رو ها گفتا
نبخشم عاقبت گفتا گو ٭ با دل گفتم چه حالت است
ای دل گفت ٭ نیکو نیکوست اول و آخر او **نکته**
صاحب حسن چون ملتحی شود از روی خود ملالت بیند
اما نه بیند که جمعیت محاسن عافیت و حیات و عاقبت

اکنون

اکنون دست در هم میدهد و لفظ ملتحی رو نمای این معنی است
که اولش بر ملت یعنی ملالت و آخرش بر حی یعنی
جمع کردنست دلالت دارد **رباعیه** امرد که
میان فتنه و خوف و خطر ٭ مردست بزیر آلف
تیر نظر ٭ با نام نکو چو ملتحی شد ناشش ٭ با ملت حسن
خلق شد زنده سیر ٭ **نکته** لام زلف در ابتدای
لحیه اگرچه نشان تمامی دور ماه حسن رخسار است از
روی معنی زره در پیش جثه حیه فتنه نظار است
بیت بیدل آید حیبی ز سهم نظر ٭ شیر دل اشد
چو گشت ریش آور ٭ **نکته** رقیبان حسن بجهت
طمعی که دارند اول اظهار رق و عبودیت کنند
ولی آخر بسبب سک سیرلی ازان معنی رجوع
نموده خصم دامن گیر شوند چو لفظ رقبا نگاهبان
این معنی است که رق در اول آخر بر دارد و با
باک راجع است دامن گیر **قطعه** در لغت جمع
کردن است رقب ٭ بستان نیز شه الف با مند
یعنی آن به که گردن رقبا ٭ بستان عاقبت شود چو نم

حکایت یکی از نظربازان را چشم بر روی
بخوبی آمده بود و بنده خوی بلاجوی او شده بود دوام
از منع رقیبان غم دل بر دیده ظاهر کردی و هر زمان
از جمع عاشقان جم یعنی بری بپیمانهٔ عمرش شست چشم
آوردی قصه غصه حال با یکی از اهل کمال باز نمود
گفت ندانی که هر که متعشق شود صد صورت منغص
پیش آید و هر که شاهد را مایل بود ده دل از دنیا اکل
مشاهده نماید **قطعه** بر سر جمیل است کمندی چیم زلف
زان میل خلق در عقب او مجد دست باشتاق اگه
صد هوست از پی یکی از شست رو نپیچد اگر یک و کر صد ست

الفصل العاشرة فی المباشرة

نکته کثرت مباشرت ببدی احوال منتهی شود لفظ
مباشره مباشر است یعنی که عاقبت شرست
و دوام وطی بخور دیدن بساط نشاط متمادی شود و لفظ
وطی برین دعوی منطویست که در آخرش طی است **بیت**
نفر ریاست ار نبود در مباشرت با لفظ مباشرت
زچه گوید مباشرت **نکته** الف علم آلت تناسل

وعین علامت سرچشمهٔ توالد است هر که این الف
وعین از جماع دور دارد جم یعنی پادشاه وقت خود
باشد **قطعه** میان لفظ جماع است جمع آنچه آیات
پیچ و نالهٔ دل هر که آب بخت رسید با جماع را که
عیان گفته ار یعنی با بوی هر آنکه به پوست پیچ خویش
برید **نکته** جم بری پیمانه است و عاج سر اعراج کمر را
گویند اشارتست بر آنکه جماع را که او شش پری
پیمانه قوت و صحت ست چون باز کردانی نشان
نگونساری او وان زندگانی و سرعت سیر عمر و جوانی
باشد و بعض باز کن هیوست و عاضب قاطع باشد دلیل
قاطع است که چون بجماع را اعاده کنی پیوست باز کن خود را
بصب و سیلان آب تیغ عاضب شهوات کردی
قطعه صورت نیک ارچه نیک آید بچشم با لیک
کین قلب از وصل بود با وضع بضع از جمعیت
بضع آمدست با لیک از تفریق عضب دل بود
نکته لوطی که پیشوای شهواتی لام لوط یعنی جب
شهوات وطی را در عقب دارد اگر ازین عمل منصرف

ومنقلب شود ده طول و فضل از حق پیش او آید و زنا
واضح الف آلت تناسل در درون زنی است اگر از این
بازگردد ده ناز و نعمتش از غیب پدید آید **قطعه**
مزن لوای لواطت بروی حد طهارت ؛ که بنگری
زنگونسار ریش نشان تطاول ؛ الف به امن زن نیز
در زنا نرسانی ؛ که ماندت دل از وی بجا از تحمل ؛
نکته اجزای زنا دلیل است بر آنکه حقن و جنس
نفیس ؛ بدگردد زیرا که زنا حقن را گویند و نام زوجه
نشان آنست که با وی صلب قلت و تخفیف و عای
شهوت جایز است از آنکه چون زوجه را دل دهی هیچ زو
تخفیف از وی حاصل آید **قطعه** بازگردان نقطه
ات را از حرام ؛ با نقطن کر دولت هست آشنا ؛
ور دلیلی بایدت انزال را ؛ بازگردان تا به مینی لا زنا ؛
نکته یکی ز عزاب را که طراوت عز و وجاهت
از رویش بمتابعت صیانت آب پشت ظاهر
بود گفتند بدین صورت که از میان نسوان
کناره گرفته نشان رجولیت قوی چون صورت بندد

وبدین صفت که در زمان شهوت و شباب آب
اصلاب را بازداشته فرق میان زن و تو چگونه
توان کرد گفت ندانید که مردمی را مرد توان گفت که
پاک دامان بود بلکه هر که از روی زنا از زنان
کناره نگیرد و کنار جوید زن بود **قطعه** چون الف
هر کو مجرد شد زنا ؛ به بدت از جمع شهوت زنان
هست شهوت بر دل تو شه ازان ؛ بنده گردد بند
بر بندگان

الباب الثامن فی فواید المتفرقه و فیه اربعة فصول

الفصل الاول فی استان العمر

نکته دهان طفل گویا غنچه ایست در شبنم نشر لطف
پرورده شده گو این خورد را در یاب که فالی طفل
در میان طفل واقع شده و بدن کودک گویی گوییست
از نشاط و بازی پای کوب گو بنگر که دک گوفتن ست
در پایش ظاهر ست **رباعیه** ایام صبا که موسم
عیش و صفاست ؛ در سرعت و طیب و نازکی شکل
صباست ؛ گو باد که چشم نهم بر قدمش ؛ خود لفظ صبا

۱۲۵۷

زصفا و چشمی بر پاست **نکته** ای درویش صفا
وعذوبت سرچشمهٔ حیات در اول عمرست که
ایام طفولیت است چون ازان بگذشت نشان
تلخی است در لفظ عمر بنگر که در اولش عین است
و در آخرش مر که نشان مرگست مبین **رباعیه**
در دل شرفیست طفل را از دولت ؛ وندر دل
شیخ و شاب بحرف علت ؛ امردا مرش دال
دولت عالیست سبلت چو کشید سبک شد
واکه لت ؛ **نکته** جوانی شاخ نهال شادمانی در
آب زندگانی دارد در لفظ شباب بنگر که اصلش
اب است و پیر قدم لغزان عمر بر روی فسردگی
مشرب عیش دارند و در ترکیب شیخ تامل کن که
زیر قدمش یخ است **قطعه** جوانرا سر آمد چو آری
جوان ؛ بود آنکه سرمایه پیشش جوبیست ؛ سر پیر پی
بین که رایش زضعف ؛ بزیر پی پای هر رهرو است
نکته شباب را که شب افروختن آتش
هواست در روی است و آثار آن در شمع عذارش

روشن

روشن و شیخوخیت را آتشی بزبانی سود است در سرست
وعلامت آن در کاسهٔ جلد روشن ظاهر **مثنوی**
شباب ایام خوبی راست اسباب ؛ زموی چون
شب و رخسار چون آب ؛ چو شمع گل در آتش آب اندوخت
؛ ز شب بر آب زان رو آتش افروخت ؛ زمستی
آتشی دارند اطفال ؛ که اطفا کرد باید تا بسی سال
؛ جوان را بعد ازان ماند بصد آه ؛ چو آید سوز و حسرت
تا به پنجاه ؛ چو شیخ از صورت شین ماند برپشت ؛
بدل سردی چو یخ گردید پابست ؛ دل پیر از حوادث
در کمانست ؛ وجود پیر ریب دل ازانست ؛ کمان
پشت پیر از بسی گشت ؛ ببا بین لفظ پیری در
کمان پشت ؛ کمان در پشت پیری راز ما بین ؛
به پیش صورت تیر از عصا بین ؛ بدین تیر و
کمان چرخ کشنده ؛ بسی حالی که در خاک افکنده
نکته اجزای طفل طفلیت متنعم خوکرده و صورت
جوانی از نمو غفلت خوابیست آشفته و آشنای کهولیت
هولیت در تنگ دل نهفته و هیأت پیری تیر است

از شست رفته **مثنوی** طفل ز پاکی و صفا
دان طفل ؛ قطره از فیض سحاب ازل ؛ و در شباب
راب شود در شباب ؛ مشرب او تیره و عذب
عذاب ؛ کهل شود چشمه های هوائش ؛ بسته در
گل و لای بلاش ؛ مشرب شیخ از اثر شین شین ؛
یخ شده ز افسردگی مرگ بین **نکته** ای درویش
آفتاب عمر مردم از سال اول تا دهم که در حساب
از الف تا یی باشد ای یعنی ماهیست که هر سال نور
روز افزونست و دل او یا یعنی کماهیست که
بسهام مشتری سعادت مقرونست و از تا تا
یکتا و یگانه است در قوت و بلاغت و قلب او کی
یعنی پادشاهیست بر سریر فراغت و از کاف
تا لام گلبیست در چمن نشو و نما که از دل او جز لک
یعنی ضرب شوکت خار و تیزی جفا نیابد و از لام
تا میم چون لم بر سر نفی دیگران بلم مصالح دنیوی
مشغول است اما دلش از مل شهوت مل یعنی
ملول است و از میم تا نون اگرچه گرفتار من و ماست

اما در دلش نمی از آب زندگانی نجاست و از نون
تا سین نس یعنی خشکی برگ و بار عمرش در جبین مبین است
و دلش میگوید که سن تو همین است **مثنوی**
طفل از اندیشهای مختلف ؛ پاک آمد سال اول چون الف
مرغ طبعش چون بسال ده رسید ؛ آشیان در عیش همچون یا نهد
بیست ساله او دارد از دعوی لاف ؛ امتناع سرکشی مانند کاف
سال سی پوشد زره مانند لام ؛ از جدال و جهل مانند مرام
همچو میمش از ملالت و جهل ؛ بسکه باشد در معیشت تنگدل
چون به پنجه در رسد مانند نون ؛ زیر شست غم شود زار و زبون
چون ز شست افتاد در دام خطرها ؛ همچو سینش رخنه گشت از غم جگر
ور شد از هفتاد چشمش بهر و بین ؛ علم مردن شد بر و عین الیقین
بعد هفتاد ار بهشتادی رسید ؛ حد اقلیم فنا را فاش دید
ور نود گر چشم او بینند گشاد ؛ تنگ بینی عالمش چون چشم صاد
گیرد از صد در بدن سیمرغ جان ؛ قاف قبر اول منازل آنچنان
در لغت صد منع باشد ای پسر ؛ یعنی از صد عمر را نبود گذر
بر صد ار عمر آنکه یکنقطه فزود ؛ ضد عمرش از هلاکت و نمود
حکایت پیری مسن را که چون لفظ سن

زیر دهانش سه رخنه و دندان چون سین پیدا بود و بنا
قامتش چون نون از انحنا پرسیدند که سراپای
طول عمرت چندست گفت سی و نه سال گفتند
با قامت چون دال ما راست از روغ میل دروغت
چراست گفت ندانید که معمر عمر را همان دانه کم
زیر جبل گذرانند **بیت** از خرافت شد خرد
خر طبع و آفت و بدجان ۞ فرخ آنکو چون خرف گردد
برگشت از جهان ۞

الفصل الثانی فی الحیوة و الممات و الدنیا و العقبی

نکته ای درویش اگر حیوة را
صورت حیوة یعنی عطاست در سر و پایش نظر
کن که حت یعنی توسن سریع السیر کو است و اگرچه
موت صورت موش دارد که ادافه و آشتگی
حسرت و بلاست در اطرافش بنگر که مت یعنی
نزع از جاه دنیاست **قطعه** زندگی زند بنت
کی او را زبی ۞ زندگی بی داغ باشد حال او ۞ مرده را
یک تلخی آمد پیش او ۞ لیک ده شادیست در دنبال او

له الروغ دروغ / اکر دهان روبا / بازی کردن / دیگر کردن و / وعده دادن / شدن ۱۲
عه بحت / اسب تیز رو / وشتر مرغ / عه اژدها / وجنبان اندر / رفتن ۱۲

نکته از اول معیشت اگرچه کلمهٔ مصاحبت و
اجتماع مبین است آخرش بنگر که باشت و تفرقه
مزین است و اگرچه سراپای اجل آل یعنی حربه زد بنت
بنظر قلب در وی بنگر که لحا ۞ دل از آفت زمین است

مثنوی هر که در دنیا جلیل است
از عمل ۞ پیش حق بعد از اجل باشد اجل ۞ و گه
او بر ظلم ظلمت نه دسیر ۞ در لحد گردد چراغش
زود میر **نکته** ای درویش ولادت رسول
موتست دریاب که مولد او وشش موت بیحد است
و آخرش حد لحد **عربیه** شاب المنی بموتنا من عدله
۞ ان المنی منیة لاحد له **نکته** ای درویش دنی که
دولی در زیر دارد حمیت که در روی او علت
بر علت است و سراپای عقبی اگرچه عی و آز ردیت
اما بواسطه ولی سربلندی درمیان دارد **قطعه**
اگرچه عین حیاتست مطلع عاجل ۞ زعین او بل
دیده گشت اجل زفقاست ۞ بصورت الف
اجل بهشت تیغ فراق ۞ ولی ز تفرقه او جلای

له سیه بختی
عه باره ۱۲ / تقلب بخت
عه یعنی آزرده / شدن و درماندن / وکران زبان ۱۲

جان نحو

دل پیداست ؛ **نکته** ای درویش شادی دنیا
چیز نیست که درد دلش در میان است و غم آخرت را
هزار من بی کران ها بر سر دینی نه حاصلش ها د هوا است
دست در دار عقبی زن که نتیجه اش پیدا از خدا است

قطعه میوه کام دولت خام کند مهر جهان ؛
لفظ دنیی بنگر در دل آمده خام ؛ آخرت اوش
از ناله و آخشت زمرک له آخرت رشت کند از
فضل حق و نعمت عام ؛ **نکته** هر که بدل شمار
آخرت را اعتقاد کند شکینه دل پند و آنکه حساب
قیامت راست نداند از همه زبانها شاکی دل
دریابد دریابد که شمار راش دل است و از حساب
قیامت پیدا حاصل **رباعیه** از حق بیدن
آمده جان حق است ؛ و مروز بروز حشر ایمان
حق است ؛ حق ساخت ز بهر خلق میزان حساب
دریاب حساب را که میزان حق است **نکته**
ای درویش اصل سجره دار فنا از الف نهایت
از برگ و بار راحت مصون و فنا او فتن است

وفنون و بار دوار بیست از عذاب مذلت و هیون
وَالدَّارُ الْآخِرَةُ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ **قطعه**
چو مطلع ها باقیت ملاقی نیست ؛ بغیر فانی دنیی ترا
میسر نمود ؛ بعین مهر علوم آنکه دید لوم جهان ؛ بنای
خانه خانگیش غیر کینه نبود ؛ **نکته** ای درویش حرکه
دار فنا از زیر و بالا کرد و اند لذت انفراد و اند هر که
در دنیی ها قل کاف بسازد عاقبت دلش از لقای خدا
بنازد **قطعه** ز فن بکند رچون الف ها تن یکتا ؛
که اینست در ره علامت فنا را ؛ بسر کار لا کرد
قاف و جودت ؛ خطر کش که از حق بیابی لقا را ؛
نکته ای درویش از الف ازل ؛ دال ابد نشان
در دل است و بر چهره دنیا و آخرت کرد این خاطر
حاصل حضور خود را از دست مده که غایی ابد و از
تو یی که غایت ازل و ابد حروف دل است نکو ؛
مثنوی نقدی ز دل تو ای کرم ؛
بر دامن آدم است و عالم ؛ در تای تراب و نون
کردون ؛ مقصود تن تو بود مضمون ؛ از دل

معاد و میم مبدا و حاصل دو میم آدم است مبدا از اول و
آخر آدمی و اره بگذر نفسی و دم بهم مدار **نکته**
ای درویش بهشت را اگرچه پایانش نیست و تفرقه
نبود چون پای ازوی درکشی به شه و جحیم را که در میان
حتی یعنی جمعیت است اگر پیرامون او نگردی
جم یعنی آسایش بینی **قطعه** بهشتی که در آخرش
نیست بود به است راه باشد سراپای او و جهنم که
در گردش آسایش است گشا منهج دل با جزای او

حکایت صاحبدلی را پرسیدند که
نظیر بهشت نضیر از عالم کبیر در عالم صغیر که انسان است
چیست گفت دل درویشان است که از بهشت
نشان است بلکه ایوان بهشت گوشه از قلب
ایشان است دریاب که چون جیم درجان را بکلید
هدایت فتح کنی چنان شود که دل است و چون
جیم گوشه جان را گوشمال ریاضت کسر دهی چنان
شود که بهشتها با فضایل است **قطعه**
دل عارف چه گر پریشان است ارفع از جنت و

گشاده

گشاده تر است لاجرم شرفه جنان زیر است
وز شرف گوشه جنان زبر است

الفصل الثالث فی النصیحة والموعظة

نکته ای درویش سر تسلیم بر قدم نه تا بسلیمت
واند گردن مناهی بزن تا در سیر منازل الهی شوی
تاج کبر از سر بنه تا بر وحسان الهی بابی دیده از
خود بردار تا با مال نامتناهی رسی چشم رعایت
از کسی مدار تا رایت رایت بلند شود و دندان
مسالت از غیر برکنی تا مالت از غیب بسد روی
فاجر مبین تا اجر بالی دهان در محامد حق گشای تا محامد
حق باشی سینه ملک به تیغ وقف بگشای تا مالک
شوی دل از مصالح دنیوی بردار تا مصلح باشی
پهلو از جهال تهی کن تا با اهل عقل هم پهلو شوی
پشت از خلق باز گیر تا خلیل و حبیب حق گردی
قدم ریاضت بردار تا بریاض رضوان رسی
کمیت ترکتازی را پی کن تا کمی میدان فراست گردی
و پای سر و منع ما در هم شکن تا همام سپاه همت شوی

گوشهٔ عزلت مگذار تا زلت نه پنجی جامهٔ مفاخرت
بیرون کن تا خلعت فاخر تصوف یا بی جیب تمرد
پاره ساز تا مرد گردی سر تواضع بر قدم همگنان
دار که تقدم آنست تاج ترک بر صدر ریاست نه
که تصدر را این نشانست **نکته** ای درویش
دستار لام الف لاف از سر بنداز که علامت
شرف یابی شیرازه الف و دال از اطراف نسخه
اعتقاد سقیم بگشای که جریدهٔ عنقا مثبت گردی
پای کراع توسن نفس بعین عبادت منقل دار
تا چشم بر کرا یعنی خواب غفلت بسته باشی چخماق
جیم جهاد بر مره یعنی قوت نفس سنگین دل ازن
که جمرهٔ شوق حق افروخته گردد و چخماق میم و الف
ما و من از گردن حماقت بنه تا حقت قوت و نظرت
بخشد باسته صاد صلح سر بجفا بتراش که صفای
قلندری از روی پکی یابی تجوکان لام حال گوی
مد و رمیم سموات را برپای دار تا سلوات میدان
توحید بینی موزه طای طلب از پای اختلاط ناکسان

بیرون کن اگر خستهای روضهٔ جنان از خسان مجوی
بنای عین فم الثعبان انتفاع گنج دنیا از پای در فکن
اگر در انتفای خرابی بقاع دین مستطلبی گره های همت
از سر همیان بگشای تا امت میان خلق ظاهر شود
نهال دندان سین فسحت با تبر لا بر کن تا فلاحت تخم
حسن عمل حاصل کنی و دامن دواج تجرید بدست آر
تا جید باشی **نکته** ای درویش سر از بستر غفلت
بردار تا بت شهوت بزمین بماند مغز از سر مخالفت
برون آر تا سر الفت ترا بسروری رساند روی
دال زوری بگردان تا روی و رای آن پرتو تجلی کند
و دم از قدم صدق دور مدار تا دعوی قدم داری
از تو راست آید پشت مطامع بشکن تا معیار
آینه صفا معاینه بینی آب از عین لعب بپرداز
و باب چشمهٔ شریعت ترساز تا الباب طریقت در
یابی پا از میان محبان بیرون منه تا اسیر محن
نگردی دست از لفظ سه ید باز مگیر تا سد طریقت
نه بینی آستین بر سراب بقیعه دنیا فشان که کما

انیست ازه مسکنت بکش که مسکنت و ثبات
نهال اقبال انیست نیزه خلاف مینداز که خلف
خلیفه بحق باشی کمان حسن را قربان ساز که لایق
قرب حق شوی دندان توسن نفس برکن تا امن تو
نگیرد یعنی تولا بحق کن پشت تو همها از خلق بشکن
تا همه زیردست تو شوند یعنی توکل بخدا کن و حلقه
از سر متابعت در گوش کن تا متنفس و عزیز گردی
مهره از روی مهر بر جبین روح نه تا مروح شوی ازه
از سین سکینت بر پای کنیت نه تا ثابت سنا
سبحان شوی پرده از دل درایت بر روی بام
تا رایت دریای عرفان شود **نکته** ای درویش
داری دراشک را دریا ساز که از یاری باری گوهر
باری آب روی بینی عین عناصر را بنور روحانیت
بینا گردان که بیننده عصر گردی بینش چنان را
پیدا کن که در دانش عرفان رسی تا زاز را ازال کن
تا ایل فضایل جاودانی یابی مجازی خلق را مخفی کن
درازی عمرت آشکارا شود بنای قوای شهوت را

ال... ب. / بگروه ... / ... / ... / خاندن ...

ویران کن تا با جوار کعبه حقیقی قران مبنی ابنیه بنیاد مکن
تا از آیت عمارت اخروی نشان یابی بنای مجازی عقل را
مجنون عشق رسوای بلا ساز تا توانند دعوی محبت
شود محابا را بنفس محکم کن تا ابا ننماید عین خرد را
بخود مبنی خرم مکن تا رمد نه بیند مخیم عشق را خانه
ساز که عشاق را این مقام ملایم بزرگان است
از کوی جاه جویی گوشه گیر که منصب شهی آن است
مثنوی فقر جویی کو غم بر دل
کارها پس بین فر شهی از هر کنارها ترک جو
در تنگ بحر فنا هچو ری کن نقطه هستی رها
توبه خواهی تو بهی جو در خصال صورت توبه تو دان
در مثال صبر جویی چشم بر احسان رب روی
ساز و آرزو در طلب ور توکل باید توکل
حال با حق افکن جوی زین صورت کمال صدق
جویی صد که در تفصیل بود هچو قاف آور در اجمال
از وجود خوف خواهی ز جمال ذو الجلال خو طلب
با فای فرقت در وصال ور رجا داری همه

له ... / ... / ... / ... "

... بگ

اندر بلا ٭ اجر دل دان فیض دیدار خدا ٭ شوق خواهی
شق کن از غم سینه را ٭ پس ببین زو واو وحدت
دلگشا ٭ عشق جویی حاجی آسا بیقرار ٭ در طلب
بر شق نفس چشم دار ٭ عقل جویی چشم نه بر لام
قل ٭ تا برد فیض از ضمیرت عقل کل ٭ علم جوی
نفی کن علمت بعین ٭ عین بین بر حرف نفی
از علم زین ٭ وقت خواهی تقوی دل پیکران ٭ جوی تا
وقت تو خوش گردد از آن ٭ حال جویی چون الف
بکن در زخم ٭ تا شوی در حل مشکلها علم ٭ بسط خواهی
چون با از بحر خطر ٭ مهر سلوت دل آور در گذر ٭
فیض جویی محو ساز از ضیق دل ٭ نقطه لوح وجود
آب و گل ٭ قرب جویی همچو عین در طلب ٭ در پس
قاف قناعت جوی رب ٭ جذبه خواهی درجه درد و
بلا ٭ ذب همت جو چو یوسف از خطا ٭ وارد ت
باید ز حضرت بر دوام ٭ چون الف در ورد شبها
جو قیام ٭ سکر خواهی صافی کاس ادب ٭ در سر آور
تا ز حق یابی طرب ٭ صحو جویی صحبت از بت دور دار

تا زوجه

تا زوجه حق شود ظرفیت او ٭ کشف جویی شین شهوت را
باک آور تا شوی اهل عیان ٭ وجد خواهی واو وحدت
رو نمود ٭ محو کن واو دوئی را از وجود ٭ چشم یک بین
شو عاشق شد ز دوست ٭ دیده کو دو بین
بیند عدوست

الفصل الرابع فی خاتمة الکتاب

تتمه بنده **فناحی** اگرچه در سر افتتاح این
نسخه فتح و تفرقه بسیار گشت اما بواسطه الف

قطعه
قلم امید وار است که عاقبت باشن زنده ماند
نقش بیان معنی پیداست از بیانم ٭ هر چیت او
نکته کن بت در میان او ده ٭ در دیده قلم بین چون
شمع زنده نامم ٭ بنگر که هست یحیی زنده میان
دوده ٭ **تکمله** سواد این شبستان شبی است
عنبر افشان که در سایه او مخدرات معانی ستان
خفته اند **در تاریخ این کتاب گوید**

بیت
شبستانی چنان زیباست نزد هر
سخن دانی ٭ که تاریخ تمامی او بود زیبا شبستانی
۱۲۵۳

اید روش بادی و سابق در اختراع و اجتماع این نکات
و دقایق جرات این اقل خلایق است هر که بتفصیل متقدم
بیان بادی و سابق این شبستان زاچشم خیانت و رای
تصرف در امانت کند عادی و سارق باشد **رباعیه**
فضل چو دستار سبق بر سر صد کس نهد ها بر سر این
عاشق است از قصب فصل صد ها هر که برد این قصب
تا کندش صد هزار ها کرده بود این قصب غصب تر
خرد ها **نکته** ای درویش سواد شعر و شاعری
شبستانیست که در شان او جز بت منزل انسانیست
و سر چشمه خیال او در دل الهی است که بجز یخ و فسردگی
عیش دل در ته ندارد قلم از خیال دروغ بردار که
در خیل صدیقان رستی قدم از سودای سواد بی
فروغ در گذشت تا سود صدیقان بینی **رباعیه**
خواهی شود کلک کلامت منظم ها بر نظم دهان
به بند به پشتی حکم ها دانی که گرفت سود علم از عالم ها
انگور سواد شعر بر داشت قلم **فی المناجات**
الهی در آن دم که خاتمه شبستان حیات ما

بدیباچه مطلع صبح وفات رسد و نم حسرت بدیده
جلوه دهد شین شربت شهادت ایمان از لب رسان
و سین سیمای سعادت جاوه دان از تای تن عریان
و الف الفت احسان از نون نفس سامان
تا دور مدار **قطعه** اگرچه شبستان
دیوان ما ها نماید سر شین از شین شر
شب ظلمتا از روی دور دار
ستان انکهش از
قبول النظر

[illegible]

[illegible]

تمام شد کتاب شبستان نکات و گلستان لغات
بعون الله و حسن توفیق بید فقیر محمد شاه مراد
ابن شاه نعمة الله هاشمی بتاریخ چهارم شهر رجب
۱۳۲۱ سنه هجری حله طبع پوشید جلوه آرای چشم
تماشائیان و نضارت بخش دیده
نظارگیان گشت الحمد لله اولاً
و آخراً والصلوة علی رسوله
باطناً و ظاهراً

مسکینی فقر و نامرادی صد بار

آید ناگهان من بی تو گر شادی

مردم در فراقت منیت جان اندر

از سلطنت و تخت و تجمل بهتر

شاه جهان

هنر است حصول علم معنی نیک

هر پیشه که آن چشیده‌ای و شیر ابجد

بابا صالح

نه

هر آن شیء که ایزد نگاه دارم اش

کفیل روزی و انجام بخش کام است

سعدی

اشعار صفت ایام شباب جوانی

از جوانان پاکدامن طمع کردن خطاست ؛ در بهاران ابرها
در جویباری صاف نیست ؛ فرد لازم عهد شباب است
سیه کاریها ؛ روشن است این سخن از تیرگی
ابر بهار فرد بین خرسندم از نسیان
روز افزون پیریها ؛ که از دل میبرد یاد شباب
آهسته آهسته ؛ فرد در جوانی بطرب کوش که
این موی سیاه ؛ شب تار است و افسانه بسر باید برد ؛
حافظ از سر مستی دگر با شاهد عهد شباب ؛
رجعتی میخواستم لیکن طلاق افتاده است فرد
ز پیری قدر شبهای جوانی میشود پیدا ؛ سفیدیهای
کاغذ میکند روشن سیاهی را فرد ز عصیان
لب گزیدن در جوانیها نمک دارد ؛ از این نعمت
چه لذت میبری چون ریخته دندانها ؛ واعظ
دیده وقت پیری بیجا نمی آرد غبار ؛ از غم فوت
جوانی خاک بر سر میکند ؛ لا اعلم جوانی صحبت

پیران حصار عافیت باشد ؛ بخاک و خون نشیند
تیر چون دور از کمان افتد ؛ فرد از جوانی نیست
غیر از آه حسرت در دلم ؛ نقش پائی چند از طاوس
زرین بال ماند ؛ فرد اکسیر شادمانی است
خاک دیار طفلی ؛ بازیچه ایست عشرت از رهگذار طفلی

اشعار بیان حالات پیری

از پشیمانی سخن در وقت پیری میزنم ؛ لب
بدندان میگزم اکنون که دندانم نماند فرد گفتم
از خواب گران پیری بر انگیزد مرا ؛ موی همچون پنبه ام
گردید بالین دگر فرد میشود زندگی از قامت
خم بار رکاب ؛ تیر را شهپر رو از کمان میگردد
فرد که با قد دوتا از مرگ غافل میتوان شد ؛
که ایمن زیر این دیوار مایل میتوان شد فرد
آدمی پیر چو شد حرص جوان میگردد ؛ خواب در وقت
سحرگاه گران میگردد ؛ فرد چون سپیدی
شد ز مو هشیار میباید شدن ؛ صبح چون روشن
شود بیدار میباید شدن ؛ فرد خضاب پرده پیری

نمیشود صائب بمکر و حیله خزان را بهار نتوان کرد
فرد چنانکه شیر کند خواب طفل را شیرین
فزود غفلت من از سفید موئیها فرد چو ماه نو
قد خمگشته بر سپهر وجود اشاره ایست که
آماده باش رفتن را فرد گوهر دندان ز پیری
ریخت چون شبنم بخاک عقدها در رشته عمر
از شمار سالها ماند فرد نیفکندست پیری
خواجه را این رعشه در اعضا که از دلبستگیها بر
اسباب میلرزد فرد چشمها را پرده غفلت
شد ابروی سفید باز نا و روا از خطا این نافه را
موی سفید فرد ز پیری جوان تر شود ار زود
بصد سالگی حرص دندان برارد فرد طمع
مدار ز دندان ثبات در پیری که این ستاره
درین صبحگاه میریزد فرد میروی با قامت
خم در پی دنیا هنوز چنین محراب داری
پشت بر عقبی هنوز فرد ریشه نخل کهن سال
از جوان افزون تر است بیشتر دلبستگی باشد

بدنیا پیر را غنی کشمیری ز پیری ریخت
دندان و ندا دم تن بذکر حق چه بازی آخر این
تسبیح چون اطفال گم کردم فرد فروغ
شعله او را که در پیریست گم پیدا بود اینمعنی روشن
ز شمع صبحدم پیدا فرد نیست عینک که نهادم
به پیری بر چشم که از شوق جمال تو زند سر بر سنگ
فرد دیده چون محتاج عینک گشت فکر خویش
کن برغش دارند روز واپسین آئینه را
فرد مرگ گوارا شود موی چو گردد سفید
لذت دیگر بود خواب دم صبح را فرد آدمی در
عهد پیری بخیه گردد غنی میشمارم طفل خود را ریخت
تا دندان مرا فرد بسکه مانند کمان پیکرم از
پیری کاست تا نگیرد کمرم کس نتوانم برخاست
فرد دل بردن نه غنی تا قامت گردید خم بهر این
خاتم نگینی نیست جز سنگ مزار فرد
نمیسازد غذای چرب زایل ضعف پیری را کمان را
گرچه روغن میدهی فربه نمیگردد فرد

لکن صرف خضاب ای پیر نقد زندگانی را ٭ بموئی
کی توان برخویشتن بستن جوانی را ٭ فرد
دندان چو ریزد از کام غافل مشو که پیری ٭ بهر
نصیحت تو از لب گهرفشان است ٭ فرد ریخت
چون دندان بجز مردن نباشد چاره ٭ کاروان
هر جای بار انداخت آنجا منزل است ٭ فرد ز پیری
عصا شد حرص در پیری بسامان تر ٭ که آتش میشود از
پای چوبین گرم جولان تر ٭ فرد روی پیران
سوره نور است از موی سفید ٭ مد بسم الله از
کافور ابروی سفید ٭ فرد تخم در پیری چه می کارید
هنگام درو است ٭ داس کشت زندگانی صورت
قد دوتاست ٭ فرد پیک پیری چون
رسد سامان رفتن کن ز دهر ٭ نامه پیچیده مرگ است
هر موی سفید ٭ فرد توان ز عینک پیران
بچشم دل دیدن ٭ که تیر آه ضعیفان ز سنگ
میکند رو ٭ فرد این سطرهای چین که ز پیری
بروی ماست ٭ هر یک جدا جدا خط معزولی از دنیاست

فرد از خضاب چون سیه مو باز میروید
سفید ٭ رنگ بر ریش تو دارد خنده دندان
نما ٭ فرد پیری چو رسید عیش و عشرت
عبث است ٭ دندان چو نماند حرص نعمت
عبث است ٭ فرد به پیری پا شستن
سامان رسوائی بود ما را ٭ که عینک حلقه دیگر
شود دام تماشا را ٭ قطعه ایام شباب
رفت خیل حشمش ٭ تلخ است می پیری این
کی چشمش ٭ خم گشته قدم ز پیری من ز عصا
زه کرده ام این کمان و خوش می کشمش ٭
فرد بفیض پیری از آسیب چشم تر رستم
ببین دو چشمه ز عینک دو چشمه پل بستم ٭
رباعیه پیرم ز عصا و عینکم ناچار است
٭ هر سال مرا تا سنی پربار است ٭ نی دیده
بجای خویش ماندست نه پا ٭ پا هم در دست و
دیده بر دستار است ٭ عرفی عرفی
پیر است این قدم و دیده بنه ٭ هر گام که می نهی

پسندیده بنه ٭ از عینک شیشه هیچ مگشا دیده
هیچ ٭ بختی زجگر تراش و بر دیده بنه **قطعه** گرد
امید کامل ازموی سفید ٭ بسیار شود حرص
دل ازموی سفید ٭ چون رشته که از پنبه
برون می آید ٭ طول امل است حاصل ازموی
سفید ٭ **قطعه** افسوس که شد صرف
جوانی همه دُرد ٭ باد آمد و برگ شادمانی همه
بُرد ٭ زان روز که برف پیری آمد بسرم ٭ آن
شعله فرو نشست و آن آتش مُرد **فرد**
موسم پیری من صبح امید است مرا ٭ پنبهٔ داغ
کهنه موی سفید است مرا ٭ **فرد** پر گشتی و دست
بر دار از طول امل ٭ شد جدا از زلف چون افتاد
دندان شانه را **فرد** دل خود بر روزگار جوانی
کباب بود ٭ موی سفید شد نمکی بر کباب ٭
فرد شدیم پیر بعصیان و چشم آن داریم
٭ که جرم ما بجوانان پارسا بخشند ٭ **فرد**
به پیری پیش گیرند اهل دنیا دامن خواهش ٭

قد این خار ها چون خم شود قلاب میگردد **فرد**
چو احتیاج عصا شد مشو زخود غافل ٭ ستون
بنای کهن را علامت خلل است ٭ **فرد**
بر دل پیران قیامت میکند عهد شباب ٭ طاق
نسیان جوانی کن قد خمگشته را ٭ **فرد** ز پیری
شد برون از دست اسباب تأسف هم ٭ خوشا دندان
که میآید بکار لب گزیدنها ٭ **فرد** نیست دندان
آنچه میریزد که در پایان عمر ٭ عقده از رشته
طول امل وا میکنیم ٭ **فرد** مگو که لقمهٔ پیران بی دندان
خوش است ٭ که وسعت دهن افزون شود چو دندان
ریخت ٭ **فرد** شود در وقت پیری قامت انسان
دوتا یعنی ٭ بأین مقراض باید از جهان قطع نظر
کردن **قطعه** تا هست جوانی بمراد است فلک
٭ در بستر عیش موسفیدی خسک است ٭ چون
عهد شباب رفت حرص مکوش ٭ بعد از انزال
بوسه بر لب نمک است **قطعه** افسوس که نامه
جوانی طی شد ٭ وین تازه بهار شادمانی دی شد

آن مرغ طرب که نام او بود شباب ٭ فریاد ندانم
کی آمد کی شد ٭ **فرد** موی سفید گل کرد
آماده فنا باش ٭ یعنی سواد این شهر بدست
آب نمی

اشعار صفت سکوت و خاموشی

غنچه سان بر گل اگر خواهی
دهان خویش را ٭ پرده قفل خموشی کن زبان خویش را
فرد نیست در دهان آدم گنج بخش راجز خامشی
ماهی لب بسته خون در دل کند قلاب را ٭
فرد بند سکوت هیچکه از لب هنر محو ٭ قابل جوهر
کی شود شیشه که بی شراب شد ٭ **فرد** از
نارسیدگیست که صوفی کند خروش ٭ سیلاب
چون بحر رسد میشود خموش ٭ **فرد**
طبع خاموشان مکدر میشود از گفت و گو ٭ میشود
باد نفس بر دل غبار آیینه را ٭ **قطعه**
به پیری رسیدم در اقصای یونان ٭ بدو گفتم
ای آنکه با عقل و هوشی ٭ ز مردم چه بهتر بهر حال
گفتا ٭ خموشی خموشی خموشی **فرد**

اسباب جهان در نظرم عرضه نمودند ٭ چیزی که
در اندازهٔ قطع زبان بود ٭ **فرد**
از خموشی گوهر مقصود میاید بکف ٭ هیچ غواصی
نکرد آنکس که پاس دم نداشت ٭ **فرد** تعلیم
ادب بزم قلیان برگیر ٭ تا آنکه نپرسند
نباید سخن ٭ **فرد** خامشی مزرعهٔ دانش آمد ٭
گفت و گو ها گره رشتهٔ انفاس آمد ٭ **فرد**
زبا کان کی زند سر حرف بمغز ٭ کف از آب گهر
پیدا نگردد ٭ **فرد** حدیث مرد پر گو دلنشین
گوش کم گردد ٭ بلب مهر خموشی نه که گفتارت
سند باشد ٭ **فرد** می پذیرد ز خموشی دل
بی نور صفا ٭ نفس سوخته خاکستر این آیینه است
فرد مهر خاموشی بلب نه تا بود عیشت بکام ٭
بی زبانی پسته را در خنده میدارد مدام ٭ **فرد**
گوش غواص شنید از لب خاموش حباب ٭
دم نگهدار از این به گهری نتوان یافت ٭ **فرد**
راز کس ای صاحب بینش مکن زنهار فاش ٭ صد

صد زبان گر باشدت چون مردمک خاموش باش ؛ فرد
ترک گویائی ز دخل نکته گیران رستن است ؛ بستن
از سخن خوشتر ز مضمون بستن است ؛ فرد تا
صدف مهر خموشی نزد بر لب خویش ؛ آب در حوصله
اش گوهر غلطان نشود ؛ فرد هرزه گویان
بر سر خود خود بلائی آورند ؛ خندهٔ کبکان دلیل
راه شاهین میشود ؛ فرد ز رشک خامه میکنید
هلاک مرا ؛ که با هزار زبان یک زبان خاموش است
حافظ کم گوی و بجز مصلحت خویش مگوی ؛
چیزی که نپرسند تو از پیش مگوی ؛ گوش تو دو دادند
زبان تو یکی ؛ یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگوی ؛
فرد صدف وار گوهر شناسان راز ؛
دهان جز بگوهر نکردند باز ؛ فرد
کم آواز هرگز نه بینی خجل ؛ جوی مشک بهتر که
یک توده گل ؛ فرد هر چند سخن بود
بخوبی ؛ در خوبی خامشی سخن نیست ؛ فرد نمی کردم
کوته رشتهٔ معنی رها کردم ؛ حکایت بود بی پایان

بخاموشی

بخاموشی ادا کردم ؛ فرد نشان مردم کامل عیان
خاموشیست ؛ رسد چو نامه بآخر سخن تمام شود ؛
فرد سخن بقدر ضرورت بود بزرگان را ؛
که جز جواب نگردد صدا ز کوه بلند ؛ فرد
آب در دهن ز فیض خموشی گهر شود ؛ این راز
سربمهر صبا از صدف رسید ؛ فرد لب از
گفتن چنان بستم که گوئی ؛ دهان بر چهره زخمی
بود به شد ؛ فرد به بند لب که زبان تو خصم
جان تو هست ؛ ز نکته بسته شکست تو از زبان
تو هست ؛ فرد گفتنی کوتاه طرهٔ مطلب ز زبان
کردن است ؛ حرف نافهمیده را معنی همین نگفتن است
فرد خدا جو هر که شد لب از قیل و قال می بندد ؛
نمیباشد درای کاروان راه دریا را ؛ فرد
اگر صاحب سخن کامل شود خاموش میگردد ؛ گره
چون از زبان غنچه وا شد گوش میگردد ؛ فرد
آنقدر فیضی که من از بیزبانی دیده ام ؛ ترسم آخر
شکر خاموشی کند گویا مرا ؛ فرد جاهل

بخموشی مگر از عیب برآید ؛ جز بستن لب نیست دوا
بوی دهن را ؛ **فرد** چونکه علت نیست کمتر کن
سخن ؛ خرج تو در خورد دخل خویش کن ؛ **فرد**
تکلم التیام همدمان را قطع میسازد ؛ که دایم
گفت و گو را لب زیکدیگر جدا دارد ؛ **فرد**
هرچند شود دولت زخاموشی خون ؛ زنهار
مگو بهیچکس راز درون ؛ **فرد** آنرا که بود
مغز خرد خاموش است ؛ از کاسهٔ سر نیاید آواز
برون ؛ **فرد** توان بخاموشی زعجز کام دل
بردن ؛ دراز میشود این رشته از گره
خوردن ؛ **فرد** خلوت زگفت و گوی دو تن
انجمن بود ؛ از خامشی هزار زبان یک زبان
شود ؛ **فرد** بطبعم هیچ مضمون به زلب بستن
نمی آید ؛ خموشی معنی دارد که در گفتن نمی آید ؛
فرد خامشی سد نیست پیش راه اوج
سخن ؛ هر که بست این رخنه را بی گفت و گو [illegible]
فرد بغیر شهد خموشی کدام شیرینیست ؛ که از حلاوت آن

لب بلکه گر چسپد ؛ **اشعار مثالیه**
مفید بهر صحبت مرد باید که بدنیا
نکند میل دو چیز ؛ تا همه عمر وجودش بسلامت
باشد ؛ زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند
؛ قرض نستاند اگر وعده قیامت باشد ؛
رباعیه خواهی که توانی در معنی سفتن ؛ در خانهٔ
دل غبار غفلت رفتن ؛ آراسته وار خویشتن را
بسه کار ؛ کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن ؛
[illegible] ؛ زدوستان زبانی مدار چشم وفا ؛
زبرگ بید محال است بر توانی یافت ؛ **فرد**
سخن گفته دگر باز نیاید بدهن ؛ اول اندیشه
کند مرد که عاقل باشد ؛ **رباعیه** هر که ناکس
فتد در اصل سرشت ؛ بتکالیف دهر کس نشود
؛ سگکس را اگر کنی مقلوب ؛ قلب او غیر
سگکس نشود **فرد** آدمی زاده نادان بچه
ماند دانی ؛ نسخهٔ معتبر و خوش خط و بسیار غلط
منظوم فرامش مکن حق استاد علم ؛

که بر همت اوست بنیاد علم ؛ اگر دولت
مهر استاد نیست ؛ بدست امید تو جز
باد نیست ؛ مرا استاد را هر که محکوم شد
بسی بر نیامد که مخدوم شد ؛ **قطعه** گر
خواهی که شود دولت صاف چون آیینه ؛ ده چیز
برون کن از درون سینه ؛ حرص و حسد و
بخل و حرام و غیبت ؛ بغض و غضب و
کبر و ریا و کینه ؛ **فرد** از اضطراب
کار مهیا نمیشود ؛ سیل از دویدن است که
دریا نمیشود ؛ **رباعیه** گفتار بوقت
خویش زر میگردد ؛ زو هر بد و نیک بهره ور
میگردد ؛ باران بهار ز اعتدال موسم ؛ در بر
گل و در بحر گهر میگردد ؛ **رباعیه** از
داده چه بهتر است گفتا که طعام ؛ نا داده
چه بهتر است گفتا دشنام ؛ از خورده
چه بهتر است گفتا که غضب ؛ نا خورده
چه بهتر است گفتا که حرام ؛ **فرد**

اصیل

اصیل زاده چو مفلس شود مرو مپوند ؛ درخت گل
چو تهی گشت بار ور گردد ؛ **قطعه** آن کس که
بداند و بداند که بداند ؛ اسب طرب از گنبد
گردون بجهاند ؛ وان کس که بداند و بداند که
نداند ؛ او نیز خر خویش بمنزل برساند ؛
وان کس که نداند و بداند که بداند ؛ در جهل
مرکب ابد الدهر بماند ؛ **فرد** پس ترا منت
ز مهمان داشتن باید که او ؛ میخورد بر خوان
جهان تو نان خویشتن ؛ **قطعه** عاملان
در زمان معزولی ؛ همه شبلی و بایزید شوند
؛ باز چون صاحب عمل گردند ؛ همچو نمرود و
چون یزید شوند ؛ **قطعه** مرد تمام آنکه
بگفت و بکرد ؛ آنکه بگوید بکند نیم مرد ؛
آنکه بگوید نکند زن بود ؛ زن به از آن
مرد که گفت و نکرد ؛ **قطعه** دوستی با
مردم نادان سفالین کوزه است ؛ بشکنند
و نشکنند پیوند نبود جاودان ؛ دوستی با مردم

دانا چو زرین کوزه است ٭ نشکند ور بشکنند
پیوند کردد در زمان **قطعه** چار چیز است
که در سنک اکر جمع شود ٭ لعل و یاقوت شود
سنک بدان خارایی ٭ پاکی طینت و اصل کهر و
استعداد ٭ تربیت کردن مهر فلک مینایی
قطعه خواهی که ز غم خلاص یابی بجهان ٭
در خانهٔ خود مکن کسی را پنهان ٭ بر حجت کس
کواهی خود منویس ٭ ضامن مشو و امانت
از کس مستان ٭ **فرد** جامهٔ دوستی ار پاره
شود باز بدوز ٭ میوهٔ خوش دهد آن نخل که
پیوند کنند ٭ **فرد** شریف را بخسیس احتیاج
می افتد ٭ که برک کاه بود مانع چو در چشم ٭
قطعه مشو قصه پرداز هر جا بجیتی ٭ که کردی
به بیهوده کویی فسانه ٭ مکو مو بمو راز خود پیش
هر کس ٭ اکر صد زبان باشدت همچو شانه ٭
چو فانوس آ پرده داری نیابی ٭ همه
فرد شمع سان سوز دل در میانه ٭

خویش هر چند که معشوق بود دل نبرد ٭ تشنه را
آب دهان سیر نسازد هرکز **قطعه** بکفتن
من شد هنر حاسد و منکر ٭ صد شکر که عیب هنر
بی هنران است ٭ صد نقش درست آید و کس را
نظری نیست ٭ چون رفت خطائی همه را چشم
بران است ٭ **بیت** چهار باشد آیین مردم
هنری ٭ که مردم هنری ز چهار نیست بری ٭
یکی سخاوت اصلی چو دسترس باشد ٭ بکامرانی
عشرت خورانی و بخوری ٭ دوم دیکر آنکه دل دوستان
نیازاری ٭ که دوست آینه باشد چو اندرو نکری
٭ سه دیکر آنکه زبان را بوقت بد کفتن ٭ نکاه
داری تا وقت عذر غم نخوری ٭ چهارم آنکه
کسی کر بجای تو بد کرد ٭ چو عذر خواست تو هم
کناه او نبری ٭ **ملا جامی** عقل زن ناقص است
دینش نیز ٭ هرکزش کامل اعتقاد مکن ٭ کر بد است
از وی اعتبار مکیر ٭ ور نکو بروی اعتماد مکن ٭
فرد بمغرب میتواند رفت دیکر و ز مشرق ٭ کذارد هر که چون خورشید کام آهسته آهسته

کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
تأسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی

خاتمه کتابی انتخاب دفتر حُسن ٭ پی مستان
شراب کوثر حُسن ٭ نگارین نامه حُسن و لطافت
ز هر لفظش عیان رنگ نزاکت ٭ ز بس حرج شد صفا
از روی اوراق ٭ پر و رنگ سوسن چون رنگ عشاق ٭
سواد حرفهایش زلف لیلا ٭ فشانده نافهای مشک
هر جا ٭ سواد مردمک وقف نقاطش ٭ کشیده از
خال خوبان التقاطش ٭ خط بیضی در ان ابیات روشن
بود نهر روان در وسط گلشن ٭ از و جان یافته
لفظ و معانی ٭ تو گویی نهر آب زندگانی ٭ بود هر یک
ز اشعار بلاغت ٭ نهال سبز گلزار بلاغت ٭ در و گلها
بود الفاظ رنگین ٭ همانا میوه اش معنی شیرین ٭
همه شعرش بشیرینی چو قند است ٭ حلاوت در حروفش
پای بند است ٭ کند تا طوطی دلها نشیمن ٭ بهر حرفش شکر
صد توده خرمن ٭ بحمد الله بدین اوصاف موفور ٭ گشت از رخ
نقاب این شاهد نور ٭ بجهد شامل فرخنده فال ٭ بسعی کامل
نیکو خصال ٭ چمن پیرای باغ ارجمندی ٭ نهال جو دراز و سربلندی

تمت

7/10